

خطرات زندگی صبحی و تاریخ بایگری و بهائیکری

بخش اول و دوم

فضل الله مهتدی صبحی

کاتب مخصوص عبد البهاء مؤسس بهائیت



به کوشش و مقدمه

سید هادی خسرو شاهی

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

به نام خدا

اللّٰهُمَّ عَجِّلْ لَوْلِيكَ الْفَرَجَ

www.bahaismiran.com پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

با سلام

تدیرو ورود شما دوستان گرامی که در راستای مبارزه با جهان کفر و اسلام ستیزانی همچون بهائیان گامهایی نو برداشته اید را تبریک گفته و از خداوند متعال پیروزی روز افزون شما را در این عرصه خواستار است.

درضمن این پایگاه (اینترنتی بهائیت در ایران www.bahaismiran.com) آمادگی کامل همکاری در جهت افزایش غنای علمی با کلیه عزیزان فعال در این عرصه را اعلام نموده و انتظار عمل متقابل از سوی دوستان را نیز دارد.

و از شما عزیزان انتظار تبلیغ سایت بهائیت در ایران را که یک سایت جامع در زمینه ارائه کتب ، مقالات ، سخنان و خاطرات متبریان از بهائیت ، تصاویر، صوت ، فیلم ،... و هر گونه سندی که در جهت افشاگری بر علیه فرقه ضاله بهائیت می باشد دارد.

امید آنکه بتوان در جهت روشنگری اذهان مسلمین و تنویر افکار فریب خوردگان این فرقه ضاله گامهایی ارزشمند برداشت.

موفق باشید

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

سالك از نور هدايت ببرد راه به دوست كه
به جائي نرسد گربه ضلالت برود

خاطرات زندگی صبحی

و تاریخ : بایگاری و بهائیکاری

فضل الله مهتدی صبحی کاتب عبدالبهاء مؤسس بهائیت

به کوشش و مقدمه سید هادی خسرو شاهی

این اثر یکی از موضوعات «طرح تدوین
تاریخ انقلاب اسلامی» است که در مرکز
اسناد انقلاب اسلامی تهیه شده و کلیه
حقوق آن برای مرکز محفوظ می باشد.

مقدمه

تاریخ معاصر ایران ناگفته های بسیاری دارد؛ از جمله ناگفته های تاریخ معاصر ایران نقش مخرب و خائنا نه ی فرقه ی ضالیه ی بهائیت است. نقشی که این فرقه ی سیاسی در ابعاد مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در ایران داشته است تاکنون مورد بررسی و پژوهش دقیق قرار نگرفته است. علی رغم مظلوم نماهایی که این تشکل حزبی داشته و دارد در مقاطع حساس تاریخ ایران ضربه های کاری بر پیکر ایران و مردم آن زده اند. نقش آنها در کشف حجاب، ترویج فحشا و منکرات، غارت میراث فرهنگی و باستانی ایران، قاچاق کتب خطی قدیمی، انتقال ثروت هنگفت از ایران به خارج و تصرف زمین های حاصل خیز در نواحی مختلف، بخشی از فعالیت های خائنه ی ایشان است که متأسفانه در عرصه های پژوهش و تحقیق توجه چندانی به آن نمی شود تا ابعاد و عمق کینه و عناد ایشان با ایران و ایرانی و اسلام و تشیع آشکار گردد. علاوه، آنکه این فرقه همواره به عنوان ستون پنجم بیگانگان اعم از روسی، انگلیسی، اسرائیلی و آمریکایی، حافظ و تأمین کننده ی منافع قدرت های خارجی در ایران بوده است.

برای پی بردن به چهره ی واقعی این فرقه ی سیاسی ضاله بهترین منابع، نوشته های خود بهائیان است که از ماهیت آن آگاه شده و مسلمان شده و خاطرات خود را به رشته ی تحریر در آورده اند؛ خاطرات مبلغان برجسته بهائیت همچون صبحی، آواره و دیگران از آن جمله هستند.

بر اساس رسالت مرکز اسناد انقلاب اسلامی انتشار خاطرات و اسناد صبحی، نویسنده نامی ایران که مدتها از مبلغان برجسته ی بهائی و علاوه بر آن محرم اسرار عبدالبهاء عباس افندی، از رهبران بهائی بوده در دستور کار انتشار قرار گرفت. این مجموعه که شامل دو جلد از آثار صبحی در مورد بهائیت است (خاطرات زندگی صبحی و پیام پدر) که در سال های قبل از انقلاب توسط استاد سید هائی خسرو شاهی، از فعالان عرصه ی فکری و فرهنگی نهضت اسلامی، در چند نوبت چاپ و منتشر گردیده بود. با توجه به تحرکات اخیر این فرقه ی ضاله در داخل و خارج از کشور، انتشار این خاطرات ضروری می نمود؛ ضمن آنکه نگارنده ی آن هیچ خصومت و عناد شخصی با بهائیان نداشته و تلاش نموده انصاف را رعایت نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی ضمن طلب مغفرت برای صبحی، از زحمات استاد حجت الاسلام سید هادی خسرو شاهی، آقای رحیم نیکبخت، مدیر بخش تدوین و همچنین همکاران محترم انتشارات به ویژه آقایان رضایی و خبازی تقدیر و تشکر می نماید.

مرکز اسناد انقلاب اسلامی

درآمد

- 1- درباره ی این مجموعه
- 2- درباره ی «کتاب صبحی»
- 3- بازخوانی خاطرات صبحی

سیدهادی خسروشاهی

1- درباره ی این مجموعه

مقدمه ی 1

در سال 1340 (چهل و پنج سال پیش)، روزی در منزل استاد سید محمد محیط طباطبایی (ره) صحبت از بهایی گری و تاریخ آن به عمل آمد... استاد ضمن بیان شرحی مبسوط، اشاره کرد که «صبحی مهتدی» چون 12 سال «کاتب وحی» و در کنار «عبدالباها» بوده، اطلاعات وسیع و تاریخی خوبی دارد و کتابی هم تحت عنوان: «کتاب صبحی» در سال 1312 منتشر ساخته و اسرار این فرقه و رهبری آن را، فاش ساخته است...

... من از ایان کتاب که شش سال قبل از تولد این جانب چاپ شده بود، نسخه ای داشتم که هدایی مرحوم محمد علی آمیغی «توتونچی» اردوستان تبریزی ام بود و در آن ضمن تشریح تاریخ و اهداف باب و بهاء، مطالبی نقل شده بود که اگر کسی غیر از «صبحی» آنها را نقل می کرد، شاید باور کردنش آسان نبود!...

به استاد محیط گفتم: اگر «صبحی مهتدی» اجازه دهد، من آن کتاب را که دیگر نسخه ای از آن در دسترس نیست، تجدید چاپ می کنم، ولی چون آشنایی بانامبرده ندارم، شاید پیشنهاد مرا نپذیرد؟ و اگر شما تماسی بگیرید بی مناسبت نخواهد بود...

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

استاد محیطی تفلنی با «صبحی» تماس گرفت و موضوع رامطرح ساخت و او باین امر موافقت نمود... سپس استاد تفلن را به من داد و با مرحوم «صبحی»، «معارفه تفلنی» به عمل آمد و او موافقت خود را با چاپ و نشر کتاب، به اینجانب نیز اعلام نمود...

... مدت ها گذشت و صبحی به رحمت خدا پیوست... و من در تابستان 1343 که در تبریز بودم، به مرحوم «ابراهیم جسیم» مدیر کتابفروشی «سروش» پیشنهاد کردم که مدیریت مرحوم ظفرنیا، که همسایه ما، در خیابان تربیت تبریز بود، در قطع رقی و 228 صفحه، با مقدمه ای از اینجانب، چاپ و منتشر گردید و مورد استقبال عموم قرار گرفت و یک سال بعد تجدید چاپ شد.

چاپ های سوم و چهارم کتاب، در قطع جیبی، در سال 1351 در قم منتشر شد و پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به علت عدم فعالیت فرقه مزبور در ایران، ضرورتی بر تجدید چاپ دیده نشد!... تا آنکه در این اواخر، در تلویزیون های ماهوارئی لوس آنجلس، دیدم که برنامه هایی تحت عنوان «دین بهائی»!، توسط عناصری که به فارسی صحبت می کردند!، در تبلیغ افکار این فرقه پخش می گردد. و از سوی دیگر طبق اطلاعات به دست آمده، فعالیت زیرزمینی این فرقه در «ایران» هم از نو آغاز شده و در جمهوری «آذربایجان» نیز به فعالیت علنی پرداخته و در «عراق» پس از اشغال توسط آمریکائی ها، کتاب های بهائی گری توزیع می شود و در «مصر» هم، علی رغم مخالفت الازهر، دادگاهی به آزادی تبلیغ بهائی گری رأی داده است - البته در مصر هنوز تبلیغ رسمی تشیع ممنوع است! - و در جاهای دیگر نیز، این فرقه به فعالیت های گسترده ای مشغول شده است که بی تردید در راستای اهداف اسلام زدایی طرح آمریکاست، و روی همین اصل به فکر آمد که «کتاب صبحی» همراه کتاب «پیام پدر» - که در واقع مکمل کتاب اول است - یکجا منتشر گردد... و خوشبختانه مدیرین محترم «مرکز اسناد انقلاب اسلامی» هم پیشنهاد اینجانب را بر چاپ جدید آن تحت عنوان کلی «خاطرات صبحی» پذیرفت و اینکه هر دو کتاب به عنوان نخستین چاپ مجموعه ی کامل، - با همان مقدمه سال 1343 - و مقدمه ی مشروح دیگری در بازخوانی هر دو کتاب، در اختیار عموم قرار می گیرد...

به امید آنکه اهل خرد با مطالعه ی آن، پی به ماهیت این فرقه ببرند و بدانند که چرا غرب استعمارگر و در رأس آنها آمریکا، به نشر افکار بهائی گری در بلاد اسلامی، علاقمندند؟ و از هیچگونه کمکی، در این زمینه دریغ ندارند و بی تردید بخشی از مبلغ 70 میلیون دلاری «سیا»، کنگره ی آمریکا برای اسلام زدایی و تضعیف نظام اسلامی ایران هم در این رابطه هزینه می شود.

به امید آنکه اهل تاریخ و هواداران حقیقت این کنار ربه زبان های دیگر نیز ترجمه کنند تا استفاده آن عمومی تر گردد!

1384 تهران

سیدهادی خسرو شاهی

2- درباره ی صبحی و کتاب او

مقدمه ی 2

فضل الله صبحی مهتدی، فرزند محمد حسین مهتدی، از بهائیان معروف کاشان بود... زندگی صبحی بسیار پرمآجر و مملو از فراز و نشیب های عجیبی است. او شرح زندگی خود را در «کتاب صبحی» (بخش اول همین کتاب) و «پیام پدر» به تفصیل نوشته است و چنان که خود شرح می دهد سالیان درازی را در قفقاز، عشق آباد، بخارا، سمرقند، تاشکند و مرو گذرانده و سپس به ایران آمده و در ایران هم تقریباً به اغلب نقاط سفر کرده و در همه جا به عنوان مبلغ باهوش بهائیان، به شمار رفته است.

صبحی پس از خاتمه جنگ جهانی اول، برای زیارت عبدالبهاء از راه باکوبه و استانبول و بیروت به حیفا رفت و در آنجا مقرب درگاه شد و سال ها کاتب عبدالبهاء گردید. وی پس از سال ها، بنا به عللی که در این کتاب شرح داده، از این دار و دسته ی سیاسی وابسته به استعمار بین المللی، کناره گرفت و در عسرت مادی فراوانی به سر برد، تا آنکه سرانجام به عنوان آموزگار استخدام شد... و بعد هادر اداره ی انتشارات و رادیو، برنامه ی کودکان را تنظیم می کرد و برای بچه ها قصه های شیرینی می گفت که مورد توجه همگان بود.

صبحی در جمع آوری قصه ها و آداب و رسوم ایرانی، زحمات زیادی کشید و به همین جهت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» انتخاب شد.

صبحی اهل قلم و ادب و هنر بود خط بسیار خوش و زیبایی داشت.

او نخست بهائی قرصی بود، ولی بعدها- برخلاف داعیه ی دشمنانش که می گفتند او مسیحی شده!- مردم مسلمان و عارف مسلکی شد و در خدمت به افراد بینوا، مشهور بود.

از صبحی آثار و تألیفات زیادی باقی مانده که از آن جمله است:

کتاب صبحی (1312-1342)، افسانه ها (در دو جلد 1324 و 1325)، داستان های ملل (1327)، حاج ملا زلفعلی (1326)، افسانه های باستانی ایران و مجار (1332)، افسانه های بوعلی سینا (1333)، پیام پدر (1335)، عمو نوروز (1339).

بعضی از تألیفات او چندین بار تجدید چاپ شده و بعضی هم به زبان های خارجی از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است (*).

1- مجله ی راهنمای کتاب شماره ی 8 و 9، سال پنجم، صص 825 و 826

(*)(* متن کامل مرثیه ی استاد جلال همایی در مرگ صبحی چنین است:

مهتدی هادی آن (صبحی) که بود اصلش از کاشان و فضل الله نام

عارفی پاکیزه جان، روشن روان ناطقی چیره زبان شیرین کلام

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

در رموز مثنوی خوانی وحید
روز عمرش چون بشام آمدبخت
گفت بس افسانه تا در خواب رفت
از سلام بچه ها، بر بست لب
از زبان پاک فرزندان او
کای پدر، ای قصه گوی مهربان
ای زبان تو کلید گنج پند
تا تولد بستی ز گفتار، ای دریغ
بلبل داستان سرا بودی، چرا
خود مگر در دام تن بودی اسیر
ماز هجر تو عمین و سوگوار
در جواب هر سلامت، هر دمی
الغرض چون صبحی از ساقی مرگ
از سرای عاریت بر بست رفت
صبح عمر او شب پیوست و رفت

از «سنا» تاریخ پرسیدم، نوشت

در صبحی عمر صبحی شد بشام (*)

صبحی در آبان ماه 1341 شمسی در تهران در گذشت و تشییع جنازه ی مفصلی از او به عمل آمد»

«از سنا تاریخ پرسیدم نوشت در صبحی عمر صبحی شد به شام!» (*)

...من در کتاب پیراج «پیام پدر» که در باره دار 268 صفحه منتشر شده، در چهارده مورد (*)

(*) پیام پدر، چاپ امیر کبیر، صص: 53، 69، 79، 103، 121، 166، 167، 194، 205، 250، 35 (*)

اسم «کتاب صبحی» را خوانده بودم که صبحی مطلبی رابه آن حواله داده بود؛ ولی این کتاب چون پنج شش سال قبل از تاریخ تولد این جانب چاپ شده بود و نسخ آن نایاب بود، علی رغم همه ی کوشش ها به دست نیامد! ... صبحی در «پیام پدر» می نویسد: «بیست سال پیش من دفتری به نام کتاب صبحی نوشتم و چاپ و پخش کردم». (همان، ص 10 و 205) باز در همان کتاب می نویسد: «...از گزند بهائی ها در زنهاریستم. هر جا پا می نهادم و آنها را در می یافتند، می رفتند و بدگویی می کردند و دروغ ها می گفتند، به ناچار کتاب صبحی را چاپ و پخش کردن تا مردم مرا بشناسند و نگهبانی ام کنند. در سال 1321 کارمند فرهنگ شدم، چون بهائیان این سرگرمی مرا در فرهنگ دیدند، باز به جنب و جوش افتادند، ولی کتاب صبحی به فریادم رسید». (همان)

صبحی «در پیام پدر» می نویسد: «من این کتاب را برای آن نوشتم تا آنهایی که از نیرنگ و افسوس این دسته آگهی ندارند، بدانند که در این روزگار چگونه مردمی ناجوانمردانه پیداشده که برای بر هم زدن آسایش مردمان و فریب ساده دلان، آئینی ساخته و به سخنانی دو پهلو پرداخته و در میان مردم هیاهویی انداخته اند...»

...نسخه های «کتاب صبحی» که به سال 1312 شمسی در مطبعه ی دانش تهران چاپ شده بود، در طول 42 سالی که از تاریخ طبع آن می گذشت، (در تاریخ 1343... و اکنون که از تاریخ چاپ اول آن 75 سال می گذرد) نایاب گشته بود، ولی به فکر من آمد که اگر نسخه ای از آن به دست آید، برای آگاهی نسل جوان از دسیسه های شیادان، تجدید چاپ آن ضروری خواهد بود.

... تا آنکه در رجب ماه 1380 ه.ق این کتاب به وسیله ی یکی از دوستان ارجمند و محترم، آقای آمیغی، (1) - آقای محمد علی توتونچی - آمیغی - از دوستان تبریزی و مرد علم و فرهنگ بود... و 25 سال قبل، در تهران در گذشت؛ رحمه الله علیه) در تهران به دست من رسید و در واقع گامی بزرگ به سوی این آرزو که یافتن و نشر آن کتاب بود برداشتم!... و اکنون به یاری خدا این آرزو به مرحله ی عمل رسید.

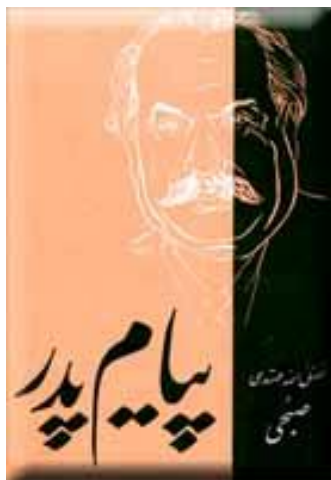
* * *

البته ما در این کتاب هیچگونه دخل و تصرفی نکرده ایم، و با اینکه با بعضی از جملات آن در بعضی از موارد موافق نبودیم، ولی برای حفظ امانت و برای رعایت قاعده ی لازم الاطاعه ی عدم تغییر مطالب مؤلف یا نویسنده، کوچک ترین ویرایش و وحک و اصلاحی در آن به عمل نیاورده ایم و متن کامل کتاب را تقدیم دوستان ارجمند می کنیم و عکس ها و اسناد داخل کتاب را هم از روی اسناد و عکس های چاپ اول نقل می کنیم و برای شناخت بیشتر ارزش ها و اهمیت کتاب نخست به بررسی اجمالی آن می پردازیم:

کتاب صبحی - پیام پدر

این دو کتاب با اینکه به صورت ظاهر خاطرات زندگی فضل الله صبحی است، ولی در واقع حقایق ارزشمند و جالبی درباره ی تاریخ بهائی گری و فساد داخلی و رهبران این دار و دسته ی سیاسی است. این دو کتاب برای شناخت ماهیت و حقیقت شکل جدید ارتجاع و خرافات و مظهر کمال مذهب سازی به وسیله ی استعمارگران، کمک فراوانی می کند و اسرار جالبی را برای نخستین بار فاش می سازد.

ارزش این دو کتاب از این جهت بیشتر است که نویسنده ی آن درویشی وارسته است و حب و بغض شخصی و خصوصی با بهائی گری و مبلغین آن



pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

ندارد، بلکه از راه دلسوزی و برای ارشاد جوانان و نجات گمراهان و برای تحری واقعی حقیقت، این دو کتاب را نوشته است.

آنچه که بر اهمیت وارج «کتاب صبحی» و «پیام پدر» می افزاید این است که نویسنده ی آن، سال ها ی متمادی منشی مخصوص عبدالبهاء بوده و به قول خودش: «کاتب وحی و واسطه ی فیض بین حق و خلق!» بوده و در راه پیشبرد هدف های بهائیت، 12 سال تمام به سفرهای تبلیغی در ایران و بلاد دیگر رفته است.

* * *

... این دو کتاب، فساد عظیم و همه جانبه ی دستگاه رهبری بهائی گری، انحراف اخلاقی و انحطاط معنوی مبلغین بهائی را به طور روشنی نشان می دهد که با مطالعه آن می توانید به وضع اخلاقی و معنوی اغنام الله و احباب! نیز پی ببرید.

در این دو کتاب شرح داده شده که امین بهائیان، حاجی امین، هدفی جز جمع پول و ازدواج با زنان بیوه ندارد! مبلغین بهائیت وجدان و شرافت انسانی خود را به پست ترین مرحله ی ممکن می رسانند و اغنام الله هم تابه آن مرتبه از سقوط و پستی رسیده اند که همسر روسپی های روسی می شوند (کتاب صبحی، چاپ چهارم، تبریز، ص 54) و برای کلاهبرداری و دزدی، نقشه ها می کشند. در تبریز کمپانی شرق را تشکیل می دهند (همان، ص 37) و سپس سهام افراد ضعیف و بیچاره را بالا می کشند و در تهران برای خوردن مال مردم، نقشه های دیگری طرح می کنند...

این دو کتاب نشان می دهند که چگونه عبدالبهاء نشان افتخار از بریتانیای کبیر! دریافت می کند و چگونه از حاکم انگلیسی فلسطین به اخذ لقب «سر» مفتخر می گردد و عبدالبهاء در حق دولت فخریه ی انگلستان، که در آن روزها بیشتر منشأ عدالت پروری و بشردوستی بود، دعای جاودانی شدن می خواند! و لوحی صادر می فرماید او در این لوح می نویسد:

«در الواح، ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه ی انگلیس مکرر مذکور، ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند...!» (همان، ص 79؛ پیام پدر، ص 138)

عبدالبهاء در دعایی برای ژرژ پنجم پادشاه امپراطوری استعماری انگلیس چنین می گوید:

«خداوند! به راستی سرا پرده ی داد و عدل بر خاور و باختر این زمین پاک میخکوب شد سپاس می گویم تو را بر رسیدن این فرمانروای دادگر و فرمانروای چیره که نیروی خود را در آسایش و تن آسایی مردمان به کار می برد.

خدایا! کمک و یاری ده امپراطور بزرگ، ژرژ پنجم پادشاه بزرگ انگلستان را با توفیقات خود و پایدار کن سایه ی گسترده ی او را بر این کشور بزرگ به یاری و نگهداری و پشتیبانی خود، تویی توانا و بلند و گرامی

وبخشنده. (متن عربی این دعا در صفحه ی 79، چاپ چهارم «کتاب صبحی» درج شده و مادر این مقدمه ترجمه ی آن را آوردیم. و متن اصلی آن را در همین کتاب خواهد آمد.)

آری! این دعا و آن لوح، درباره ی عدالت بریتانیا و لزوم دوام حکومت استعماری انگلستان بر بلاد اسلامی، هنگامی صادر شده که صدها میلیون انسان محروم، در آفریقا و آسیا، -در کشورهای اسلامی- زیر سلطه ی ضدانسانی امپریالیزم انگلیس در بدترین شرایط به سر می بردند... پیروان عبدالبهاء باید شرم کنند که چگونه پیامبر صلح و دوستی آنان، حامی ستمکاران و یار و یاور استعمارگران و خواهان دوام حکومت استثمارگران می شود و چگونه افتخار می کند که از دولت علیه ی انگلیس، نشان و مدال می گیرد! (به عکس چاپ

شده توجه کنید و سند وابستگی به استعمار را ببینید.)



دکتر میمندی نژاد جمله ی جالبی در این زمینه دارد که نقل آن را در اینجا بی تناسب نیست؛ وی می نویسد: «...جانشینان وی در حالی که خود را مظهر الوهیت می دانند از بندگان خدا که انگلیسی هستند، مدال و نشان می گیرند، البته در ازای خدماتی که انجام داده و می دهند، این آقایان بزرگوار تحت حمایت

انگلیس ها، در نزدیکی خاک ایران مسکن دارند و به فعالیت مشغول اند...» (میمندی نژاد، نعل وارونه، امیر کبیر، تهران، ص 41)

نمونه ها

قبل از آنکه شما همه ی کتاب را بخوانید، ما نمونه هایی چند از مطالب این کتاب و کتاب «پیام پدر» را درباره ی اعمال و اخلاق رهبران مذهبی! و پدران روحانی! بهائیان، برای شما می آوریم، تا با مطالعه ی آنها وضع اخلاقی و معنوی افراد وابسته به این حزب کاملاً روشن گردد. صبحی که خود مبلغ باهوش و سخنور بهائیت بود و 12 سال تمام در این راه به سفرهای تبلیغی رفته است و با اغلب مبلغین بهائی گری در تماس بوده و از وضع روحی و اخلاقی آنان کاملاً اطلاع داشته است، درباره ی این مبلغین عالی شأن بهائی گری، که به اصطلاح پیام آور شرافت! و انسانیت! و صلح و دوستی! بوده اند، مطالبی می گوید که آگاهی از آن برای شناخت ماهیت بهائی گری، بر همه لازم و ضروری است و اینکه ما نمونه هایی چند برای شما نقل می کنیم:

«مبلغ همدانی، جوانی تبریزی از نوکرزاده های امیربهداد بود که خوب رگ خواب آنان را به دست آورده بود، حظ خود را از هر جهت برمی گرفت و روزگار خوشی می گذراند، پیوسته لب از باده ی همدانی تر می کرد و شب با ساده ی همدان به سر می برد، به خصوص در ایام زمستان، یعنی بهار مستان و عید می پرستان بساط

کرسی دست آویز نیکویی برای ملاعیه و ملامسه بود و چنان مهارت در فن یافته بود که گاهی اگر حرکتی می کرد، طوری می کرد که حتی لحاف هم تکان نمی خورد! (خاطرات زندگی، چاپ چهارم، صص 182 و 184) حاجی امین که امین بهائیان بود و امور مالی احباب در دست او بود، وضعی بهتر از جوان تبریزی نداشت: «قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندان که اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می فرمود و آنان را به مضاجعت می خواند و به قول خود، مشتری مال بی صاحب بود...» (همان، ص 64)

میرزا محمد علی افندی (غصن اکبر) در عکا به خاطر شاگرد امر قصابی «در آن دکان آمد و شد داشت.» (همان، ص 141)

یکی دیگر از مبلغین به نام بهائیت، سید اسدالله قمی بود:

«سید اسدالله قمی پیرمردی بود اهل وجد و حال دارای حب جمال و در اکثر در سفرهای خود غلامی امرد استخدام می کرد! و از این جهت زبان طاعنان درباره اش دراز بود. روزگاری به تبریز رفت و از آنجا صبی ای صبیح الوجه که «تقی» نام داشت با خود آورد.» (همان، ص 181)

و اصولاً صبحی معتقد است که: «جز عبدالبهاء و حضرت خانم، دیگران مردمانی با شید و کید، دام گستر و حقه باز و لامذهب، و من الباب الی المحراب خراب اند.» (همان، ص 120) ولی همین جناب عبدالبهاء که به اصطلاح جزء مردمان بی دین حقه باز و خراب نیست، سه چهار زن رسمی و غیر رسمی در اختیار داشت (همان، ص 132) و از موسیقی و سه تار و... تعریف می کرد (همان، ص 107) و تازه علمای اسلام را هم نزدیک می دانست! (همان، ص 99) خود صبحی می نویسد عبدالبهاء علامه بر سه زن رسمی، دخترک دیگری را در خدمت نگه می داشت: «... به جز این سه زن، دختری به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده ی درگاه او بود...» (پیام پدر، چاپ تهران، ص 107)

و... از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء می فرستادند تا هر کدام را که می پسندیدند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمدجواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند، ولی این پیوند سر نگرفت. کسانی که دختری را به عکا می رساندند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می شدند و از جوانی بهره مند می گشتند...» (همان، ص 111)

و خود عبدالبهاء درباره ی یکی از برادرانش چنین می گوید: «میرزا علی محمد را دیدم با دختری که چندان زیبا نبود لاس می زد و به او می گفت: دخترها هم خوشگل اند، اما تو چیز دیگری هستی.» (همان، ص 205)

سید اسدالله قمی که ذکر او گذشت، خود می گوید:

«... در تبریز زن ها شیفته ی من می شدند و من دل داده ی شاهزاده عین الدوله بودم که در آن روزگار جوانی نیک چهره بود...» (همان، ص 40)

یکی دیگر از مبلغین بهائی، در مرحله ای از پستی و خباثت بود که: «... با دختر خود آمیزش کرد و چون او را سرزنش کردند گفت: در این کیش در این باره بازداشتی نرسیده و به فرمان خرد، باغبان می تواند از میوه ی درختی که با دست خود کاشته، بخورد...!» (همان، ص 45)

در میان اصحاب عبدالبهاء دونفر هندی بودند که یکی از آنها خسرو نام داشت: «خسرو زرنگ بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شد...چشمش پاک نبود، گاهی که در میان مهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا و یا زن شوهر دار بامزه ای می دید، با آنها ور می رفت، آن بیچاره ها هم دم نمی زدند...» (همان، ص 124) خسرو حتی در حضور عموم با «دخترکی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت» ور می رفت. «خسرو بی آنکه پروایی داشته باشد خود رابه فاطمه می مالید و چشمش کلایپسه می شود... من دلتنگ شدم که چرا این پیشامد را یک نفر ببیند که بهائی نیست؟ اگر بهائی باشد باکی نیست! هنگام شب که تنها با عبدالبهاء از مسافر خانه ی آمریکایی ها به خانه بازمی گشتیم، برای آنکه آبروی بهائی گری نرود، گزارش آن را به عبدالبهاء دادم، همه راشنیده و هیچ نگفت.» ولی عبدالبهاء بعد ها به من گفت: «می خواهم این را همه بدانند که اگر کسی از کمترین چاکران ما بدگویی کند، به ما برمی خورد...!» (همان، ص 125)

و این یکی دیگر از مبلغین است که به نام تعلیم کتاب «اقدس» به زن شوهرداری خیانت می کند: «...یکی از مبلغین این طایفه آشچی نام، به یکی از خانم بهائی، کتاب اقدس که نوشته ی بهاء است، می آموخت، رفته رفته زن بیچاره را فریب داد و گفت: فرموده اند رفع القلم - در این روز به پای کسی چیزی نمی نویسند - و آرزویش این بود که با او یار و همخواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید، بیچاره زن رسوا شد و خودکشی کرد و پرونده ی آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم یک یک را نمی گویم، ولی این را می گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند...» (همان، ص 234)

* * *

اکنون بد نیست که اجمالی هم از وضع اخلاقی شوقی افندی که پس از عبدالبهاء با نیرنگ و حقه بازی رهبر مذهبی شد، مطلع شویم. صبحی درباره او مطالبی می نویسد که ما از نقل آن جدا شرم داریم و از شما خواننده ی محترم هم معذرت می خواهیم، ولی توجه بفرمایید که ما این را از یک کتاب چاپ شده نقل می کنیم: «میرزاهادی با تهیدستی از هر مایه ای، ضیائیه خانم دختر عبدالبهاء را گرفت و شوقی را بادوپسر دیگر و دو دختر به بار آورد... در میان نواده های عبدالبهاء در روز های نخست من با شوقی آشنا شدم و او دارای سرشت ویژه ای بود که نمی توانم درست برای شما بگویم! خوی مردی کم داشت و پیوسته می خواست با جوانان و مردان نیرومند آمیزش کند! شبی با او و دکتر پیاغبغدادی، فرزند یکی از بهائیان نامور در آمریکا کارش پزشکی بود و به حیفا آمده بود، در عکا گرد هم بودیم و شوخی هایی که جوانان یکه می کنند، می کردیم، در میان گفتگو، من برای کاری از اتاق بیرون رفتم و باز گشتم، در باز گشت دیدم دکتر ضیاء... من بر آشفتم و گفتم: دکتر! این چه کاری است که می کنی؟ شوقی رو به من کرد و گفت: اگر تو هم مردی...! مانند این سخنان و کارها چند بار از او شنیدم و دیدم و دریافتم که باید کمبودی داشته باشد. هر چند از یادآوری این

سرگذشت شرمنده ام ومی دانم که نباید جز به ناچاری این سخنان راگفت، ولی چون نیازمندی دارم که شوقی را خوب بشناسید وبدانید همانندهای این گونه مردمان کم وكاستی دارند، چنان که نمی شود اینها رانه در رج مردان گذاشت ونه از زنان به شمار آورد! ای کاش در جوانی شوقی به پزشک دانایی بر می خورد وایارش یک پهلو می شد. اینکه می بینید نه دلبستگی به پدر دارد ونه انده برادر وخواهر می خورد ونه رنج مادر را در پرورش ونگهبانی خویش به یاد می آورد ونه دوستان جانفشان را سپاس گزار است، فرمان ها می دهد که کار مرد خردمند نیست، بهانه ها می کرد که از هوشیاری به دور است، همه از انجا سرچشمه می گیرد. من با شوقی دوست بودم، در بیشتر گردش ها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت...» (همان، صص 142-145) واکنون به قول صبحی: «این بیچاره ها با این اخلاق ورفتار می خواهند سرمشق اهل عالم باشند ودنیا را به وحدت برسانند و بساط روح ومحبت! بگسترانند، بیچاره تر از اینها آنها که خبر از سریرت وخوی درون این جماعت ندارند وفریب تظاهرات اخلاقی شان را می خورند...» (کتاب صبحی (همین کتاب) چاپ چهارم، ص 205)

...خواننده ی عزیز! ما فقط شمه ای از مطالب «کتاب صبحی» و«پیام پدر» را برای آگاهی شما در اینجا نقل کردیم، ولی شما با مطالعه ی همه ی این کتاب وپیام پدر، حقایق بیشتری را درباره ی دزدی ها، خیانت ها، فساد اخلاقی ها، میگساری ها وکثافتکاری های دیگر سران حزب بهائی گری ومبلغان واغنام واحباب، خواهید یافت وخواید دید که چگونه مدعیان اصلاح وارشد، خود سر تا پا درلجنزار فساد وانحراف وفحشا غوطه ورنند. مادر اینجا به مقدمه ی خود خاتمه می دهیم واز شما می خواهیم نخست «کتاب صبحی» را به دقت بخوانید وسپس «پیام پدر» را نیز مورد مطالعه قرار دهید. ما اطمینان داریم که از این توصیه ی ما متشکر وراضی خواهید بود.

* * *

... اشاره به این نکته هم ضروری است که چاپ اول تا چهارم این کتاب به قطع رقعی بود وچاپ پنجم آن به قطع جیبی برای استفاده ی عموم، به قیمت مناسب تری منتشر گردید. (واکنون هر دو کتاب، یکجا ودر قطع وزیری برای استفاده ی اهل خرد وتاریخ منتشر می گردد.) ضمنا یاد آوری مجدد این نکته لازم وضروری است که ما در مطالب کتاب، کوچک ترین دخل وتصرفی نکرده ایم وحتی جملات یا کلماتی را هم که امروزه از نظر نویسندگی مورد پسند نیست، تغییر نداده ایم، تا کتاب همان طور که بود، منتشر گردد. عکس ها ودست خط هایی را که در متن کتاب آمده بود، یکجا در آخر کتاب می آوریم وخوانندگان می توانند برای آگاهی از آنها، به بخش ضمائم در آخر کتاب مراجعه کنند. موفقیت خوانندگان وشادی روح صبحی را از خدای بزرگ خواستارم.

شهریور ماه 1343: سید هادی خسرو شاهی

قم: حوزه ی علمیه ی قم

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

3- بازخوانی این مجموعه

خاطرات زندگی صبحی تحت عنوان «کتاب صبحی» در سال 1312 شمسی در مطبعه ی دانش تهران به چاپ رسید و بخش دوم آن در سال 1332 ش تحت عنوان «پیام پدر» منتشر گردید.

خاطران صبحی از دو جهت قابل توجه و بحث و بررسی است: نخست شخصیت نویسنده که از افاضل و ادبای معروف عصر ما بود و دیگری محتوای خاطرات است که به تاریخ و عملکرد فرقه ی بهائی گری پرداخته است. علی رغم گذشت حدود سه ربع قرن از انتشار نخست از کتاب اول و نیم قرن از کتاب دوم، باز خوانی و یانگاهی به خاطرات وی ضروری می نماید.

از منظر دیگر هم می توان به این دو نوشته صبحی نگریست و آن نثر ادیبانه ی ممتازی است که حکایت از مقام ارجمند ادبی و سخنوری وی دارد. و البته می دانیم که او دستی هم در سرودن شعر داشت که نمونه هایی از سروده هایش را در کتاب خاطراتش می توان دید.

فضل الله مهتدی معروف به صبحی در سال 1305 پس از اقامت 12 ساله نزد عبدالبهاء و خدمت صادقانه در تحریر و انشای مکاتبات وی، به ایران اعزام گردید و در این مرحله و با توجه به عملکرد رهبری بهائی گری که صبحی خود شاهد عینی آن بوده، تغییراتی در فکر و عقاید و باورهای وی پدید آمد. بیان این تغییران روحی آن هم توسط یکی از مبلغان زبر دست بهائیگری، سبب آن شد که وی از طرف بهائیان تکفیر و تفسیق شود. چنان که خود نگاشته پس از این، رویه ای خصومت آمیز با وی در پیش گرفته شد و تصمیمات بسیاری بر ضد وی اتخاذ گردید. حتی دایره فشار بر خانواده ی وی هم گسترده شد؛ به طوری که از سوی پدر هم - که بهائی بود - طرد گردید.

صبحی علی رغم آنکه بسیار به سختی افتاده بود چندی سکوت اختیار کرد تا بلکه موجب فراموشی موضوع گردد و در گوشه ای زندگی گوشه گیرانه ای در پیش گیرد، ولی بهائیان دست از وی برنداشته و در اذیت و آزارش کوشیدند، تا اینکه وی برای دفاع از خود و بیان حقایق و علل برگشت خود از بهائی گری، مجبور شد شرح دگرگونی و خاطرات دوران بهائی گری و فعالیت هایش را بنگارد و ناگفته های درون این فرقه را فاش نماید.

وی از بهائیت به آغوش اسلام بازگشت و پرده از کار سران آن برداشت. وی همچنان که خود نوشته هیچ گونه بغض و عداوتی با «اهل بهائیه» نداشت و تلاش کرده است تا از منظر یک فرد آشنا به حقایق، موضوع را طرح و مورد بحث قرار دهد و در این راستا باید نگرش و دوری وی از حب و بغض شخصی، او را ستود؛ از این رو در صداقت و امانت وی نمی توان تردید روا داشت. بر همین اساس کتاب روایتی جالب، جذاب و خالی از

یکسونگری عناد آمیز است که نه از سوی مخالفان، بلکه از سوی یکی از مبلغان برجسته و محرم اسرار و منشی مخصوص عبدالبهاء، کاتب وحی! و واسطه ی فیض حق و خلق! به نگارش درآمده است؛ آن هم نه از سر عناد و خصومت، بلکه از سر کشف و تحری حقیقت.

علی رغم رویگردانی کامل صبحی از بهائیت، چون مورد اعتماد محرم اسرار عبدالبهاء-عباس افندی- بوده، همه ی اسرار را که آگاه بوده افشا نمی سازد و خود در این باره چنین استدلال می کند:

«تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد و راستی و درستی من، مکتوم نمی داشت، افشا نمی نمایم تا گذشته از اینکه نفس عمل محمود و ممدوح نیست ظن او نیز بر امانت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزاد مردان از مردی و اهلیت دور نباشم.» (کتاب صبحی یا خاطرات، ص 27) در اینجا و موارد بعدی، استنادها به چاپ چهارم کتاب های خاطرات صبحی است که در سال های پیش از انقلاب توسط ما به چاپ رسیده است و البته همه این مطالب در متن چاپ و حر و فچینی جدید مجموعه کامل، عینا نقل شده است.)

صبحی در کتاب اول خود توجه ی ویژه ای به مباحث بنیادی و اعتقادی دارد که در تاریخچه پیدایش بهائیت و معتقدات بهائیان و در مبانی اعتقادی اسلامی، به تبیین و تشریح حقایق پرداخته است و ضمن بیان خاطران دوران وابستگی خود به بهائیت، شاخصه های اعتقادی اسلامی را به عنوان رهائی بخش انسان و برترین مبانی دینی به خواننده ی خاطرات عرضه می دارد. تا بلکه خوانندگانی که بهائی هستند از این رهگذر پی به بی بنیانی عقاید خود ببرند و با عقاید مستحکم اسلام آشنا گردند.

صبحی پس از گذشت بیست سال از انتشار «کتاب صبحی یا خاطرات زندگی» در سال 1332، «پیام پدر» (این کتاب هم در خرداد سال 1357 در تهران توسط اینجانب و با نام مستعار «ابو رشاد» تحت عنوان «اسناد و مدارک صبحی درباره ی بهائی گری» منتشر گردیده است.) را منتشر کرد.

کتاب «پیام پدر» را می توان جلد دوم خاطرات صبحی دانست گرچه شباهت هایی در برخی از فرازهای آن هست، ولی شرایط زمانی و مکانی راوی موجب شده است کیفیت و کمیت بیان در «پیام پدر»، متفاوت از خاطرات قبلی باشد.

در «کتاب صبحی» او بیشتر بر آن است تا ضمن بیان خاطرات خود ناراستی های بهاییان را بیان داشته و دلایل و براهین عقلی و نقلی خود را برای روی گردانی از بهائیت طرح نماید. در این خاطرات گزارش ها و روایات از مراکز بهائیت با مرگ عبدالبهاء ناقص می ماند که در «پیام پدر» این بخش تکمیل می شود. قلم صبحی با توجه به وضعیت موجود بهائیان و رهبری آن تند شده و به اوج رسیده است. در این قسمت طرح مباحث اقتصادی کمتر مورد توجه بود. همت بیشتر راوی بیان واقعیت های این فرقه است.

چنین به نظر می رسد که صبحی علیرغم رویگردانی از بهائیت با برخی از بهاییانی که در گذشته دوست صمیمی بوده، روابط دوستانه ای راقطع نکرده و بسیاری از مباحث و روایت های دست اول از دوران ریاست شوقی افندی، از طریق این دوستان به اطلاع صبحی رسیده است.

هر چند که طرف صبحی در «پیام پدر» به ظاهر جوانان ایران زمین است اما در واقع خطاب اصلی او بهاییان است که خواسته یا ناخواسته در دام این فرقه افتاده اند و صبحی می کوشد تا بلکه آنان را به تعقل و تدبیر وادارد... از سطر به سطر این دو کتاب می توان نکات بسیاری از کن و کیف فعالیت های فرقه بهائیت به دست آورد. نکاتی که در پژوهش های دیگران کمتر یافت می شود. بر همین اساس که بر آن هستیم در این مقدمه چاپ جدید، به نکات مهم و بیشتری از این دو کتاب نگاهی داشته باشیم که برای درک تحولات تاریخ معاصر ایران ضرورتی حتمی دارد.

شگردهای تبلیغ بهائیت

صبحی پس از ذکر مقدمه ای که انگیزه ی نگارش «کتاب صبحی» یا خاطرات (در این مقدمه، از این به بعد، از «کتاب صبحی» به نام «خاطرات» نقل قول خواهد شد) را توضیح داده است، به جایگاه خود و خاندان خود در این فرقه می پردازد و عنوان می کند که در «مهد بهائیت تول و پرورش یافته» و در «خاندانی که از قدمای احبا محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاءالله» دارند.

استعداد و نبوغ سرشار صبحی از یک سو و شور و شوق بسیار وی به بهائیت، موجب شد که او در اندک زمانی، الواح و کلمات بهاءالله و عبدالبهاء را حفظ کرده و در امر تبلیغ بهائیت حتی به پدر که مبلغ زبر دستی بود، کمک کند؛ ضمن اینکه او در برخی از به اصطلاح «اعلم جمیع اهل بهائیت» کتاب های اصلی این فرقه را آموخته است. شور و شوق و استعداد وی به میزانی می رسد که به همراه یکی از دوستانش به قزوین عزیمت می کند تا در آن بلاد به تبلیغ پردازد. (خاطرات صبحی، ص 30)

اما در واقع این شروعی بود که برای دعوت به دیگر نقاط، از جمله زنجان و آذربایجان کشیده شد. وی می نگارد:

«...چنین تصور می کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجود به آب عقل

سرشته شده و ذره ای عیب و هوا در وجودش نگشته، از این جهت ارادت و محبت

بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم

می شمردم...» (همان، ص 31)

صبحی در ادامه به موضوع مهمی با عنوان «سرمایه ی تبلیغ» می پردازد و ضمن برشمردن مراتب تبلیغ، شگردهای تبلیغی بهائیان را بیان می دارد که چگونه از طریق بازی با کلمات و عبارات و سفسطه و سوءاستفاده از باورهای عامیانه، به جذب مردم ساده لوح می پرداخته اند. از آن جمله بیان معجزه است و یا نقل آیات عجیبه و آثار موهشه برای مردم عوام است که وی به حکایت میرزا مهدی اخوان الصفا یکی از مبلغان در مواجهه با فردی در تبریز، به آن پرداخته است. (همان، ص 35) خود وی در ادامه ی شرح واقعیت به کرامت! نقل شده میرزامهدی می پردازد و سپس بی اساس بودن آن را نشان می دهد.

به عبارت دیگر: سوءاستفاده از باورهای عامیانه برای جذب مردم عوام به کار برده می شد، و سفسطه و مغلطه برای مجاب کردن روحانیون که اشرافی به موضوع نداشتند.

در همین باره گزارشی به شرح زیر از فعالیت خود در مباحثه با یک روحانی نگاشته است:

«...او اگر چه مردی خوش فطرت و با فکر بود، ولی چون در مناظره دستی نداشت

و برهان را از سفسطه فرق نمی گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ از

بابی و بهائی خبری از جائی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس

که با مبلغین این طایفه درافتد. (همان، ص 180-181)

ناگفته هایی از کانون بهائیت

صبحی پس از آنکه به دیدار عبدالبهاء رسید به صدای خوب خود در نزد وی به مناجات خوانی پرداخت و سپس به خاطر خط خوش مورد توجه عبدالبهاء واقع شد و شغل «کتابت» به وی تفویض گردید. در همان ابتدای توقف و اقامت صبحی، یکی از «طائفین حول عبدالبهاء»! که مردی بی آرایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء بود، واقعیت هایی را برای وی باز گو کرد؛ که باور کردنی نبود: «بدان که این جماعت که در اینجا هستند چه آنهایی که مجاورند و چه آنان که طائف حولند، حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو، جز یک بشر عاجزی بیش نیستند... در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت متمایز از سایرین هستند، دیگران مردمانی با شید و کید، دامگستر و حقه باز و بی دین و لامذهب و من الباب الی المحراب خرابند». (پیام پدر، ص 262)

...از نکات جالبی که با دقت در خاطرات صبحی مشخص می شود، وضعیت بهائیت در حیفا و عکا است. بهائیان این دو کانون مهم بهائیت، فقط شامل پنجاه خانواده ی ایرانی مهاجر بوده است و از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده بود:

«در حیفا و عکا نزدیک پنجاه خانواده ی بهائی بودند و همه از مردم ایران بودند.»

از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهائی نشده بودند، مگر نیرنگ بازی به اسم جمیل که به گویش فارسی سخن می گفت و دانسته نشد که از چه نژادی است در روزگار جنگ جهانی دوم به ایران آمد و به دستگیری جهودان بهائی در آن روزگار آشفته، از راه نادرستی و دزدی سودها برد. آنها دو دسته بودند یک دسته ی نیرومند تر که پیروان عبدالبهاء بودند و خود را بهائیان ثابت می خواندند و دسته ی دیگر که کمتر از آنها هستند و خود را بهائیان موحد می نامند، چنانکه در دیباچه گفتم. و میان اینها دشمنی و کینه ورزی بی اندازه است» (همان، ص 106)

رؤسای فرقه بهائی برای آنکه پیروان این فرقه در حیفا و عکا، از مسائل داخلی بهائیت سر در نیاورند، مدت اقامت بهائیان در حیفا را نه یا نوزده روز قرار داده و بیش از این، رخصت اقامت نمی دادند. صبحی در توضیح چرایی این اقامت کوتاه در خاطرات خود می نویسد:

«این ایام قلیل برای درک حقایق و فهم مسائل کفایت نمی کرد! خاصه که چند روز از این مدت را که در عکا به سر می بردند و هم به امورات شخصی خود می رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشریف! به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگر نبود، زائرین به همین اندازه قناعت می کردند و البته صلاح هم جز این نبود، زیرا کثرت توقف و انس زیاد رعب ایشان را می برد و پرده وهمشان را می درید و چیزهایی می شنید و اموری می دیدند که به احتمال، باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود... می شمردند». (خاطرات صبحی، صص 173، 174)

تبعیض و تحقیر ایرانیان

از جمله اموری که در روی گردانی صبحی از بهائیت بی تأثیر نبود، تبعیض و تحقیر ایرانیان توسط عبدالبهاء است. اومی نویسد:

«آنچه در آنجا مرا دلتنگ می کرد چند چیز بود که تاب بردباری آن رانداشتم: یکی آنکه میان بهائیان فرنگی با ایرانی جدائی می گذاشتند، به فرنگی ها بیشتر ارزش می دادند تا به ایرانی ها و مردم خاور: نخست آنکه مهمانخانه ی اینها از آنها جدا بود و افزار زندگی اینها آراسته و نیکوتر بود. ایرانی ها هر چند تن در توی یک اتاق بودند و بر روی زمین می خوابیدند، ولی فرنگی ها در هراتاقی بیش از یکی دونفر نبودند

وتخت خواب های خوب فتری داشتند وافزار آسایش وخوراک شان بهتر بود. پیوسته عبدالبهاء شام وناهار را با فرنگی ها می خورد،به عکس در مهمانخانه ی ایرانی ها یکبار هم این کار رانکرد.

دوم آنکه زن های اندرون،دختران وخویشاوندان عبدالبهاء از ایرانی ها رو می گرفتند و دیده نشد که برای نمونه دست کم یکبار خواهر یا زن عبدالبهاء که هر دوپیر بودند از یک پیرمرد بهائی که سرافرازی خود را دربندگی به آنها می دانست،در هنگام برخورد پاسخ درودش را بدهند تا چه رسد که دلجوئی کنند-اما-با فرنگی ها این گونه نبودند با آنکه گروهش و دلبستگی یک بهائی ایرانی که دراین راه جانبازی کرده اند از فرنگی ها بیشتر وبالاتر بود.سوم آنکه درنوشته های خود وگاهی که می خواستند مردم را به کیش بهائی بخوانند،درباره ی ایرانی ها سخنان ناشایست می گفتند که اینها مردمی بودند مانند جانوران درنده،خونریز وبدستیز،دور از آموزش وپرورش،در هوس های ناهنجار فرورفته،زشت کار وبدکردار.این دین آنها رابه راه راست راهبر شد وبه آنها دانش نشان داد تا ازخوی جانوری دست کشیدند واندرک اندک به راه مردمی آمدند... وچنان درگفتن این سخن تردست بودند که هرکس از مردم بیگانه که با سخنان آنها آشنا شده بود، ایرانی ها را پست ترین مردم جهان می دانست!»(پیام پدر،ص166-167

این روش تحقیر آمیز توسط جانشین عبدالبهاء هم ادامه داشت.شوقی هم درمکاتبات خود ایرانیان را مورد اهانت قرار می داد ومثلا درباره ی آنها می گوید:

«افراد ملت ایران که به قساوتی محیر القول وشقاوتی مبین به تنفیذ احکام ولاه امور و رؤسای شرع اقدام نمودند وظلم واعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخی از قرون اولی واعصار وسطی از ستمکار ترین اشقیا حتی برابره ی آفریقا شنیده نشد به جزای اعمالشان رسیدند ودر سنین متوالیه به آسایش وبرکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت وآفات گوناگون از قحطی و وبا وبلیات اخر،وضیع وشریف احاطه نمود وبد منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد»(همان،ص214)

گذشته از این تبعیض وتحقیر ایرانیان،اشاره به گونه های دیگری نیز از تبعیض و تحقیر در رفتار وکردار رؤسای این فرقه،به کرات درخاطرات صبحی دیده می شود وآن نادیده گرفتن خطاها،جنایات وکردارهای ناپسند مبلغان وپیروان مطیع بود.تنها ازعیوب آنهاچشم می پوشیدند حتی از بدگوئی نسبت به آنها هم

ممانعت می کردند. این رفتار را در مورد منتسبین و بستگان عبدالبهاء می توان دید. (خاطرات صبحی، صص 116-117-236-238)

ریاکاری و تظاهر

از نکته هایی که در کردار و رفتار غیر قابل انکار بهائیان، به ویژه عبدالبهاء، در این خاطرات دیده می شود، تظاهر و ریاکاری رهبر بهائیان است. صبحی چنین می نگارد:

«روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم چون به در خانه ی عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه ی جمعه عازم مسجد است که کرنش کردیم. گفت: «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته اید» بعد به طرف مسجد رفت چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند. بنابراین، هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجدی می رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه ی حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می گزارد.» (همان، صص 151-152)

این تزویر و مخفی کاری در مقابل مستشرقان و پژوهشگرانی آگاه همچون ادوارد بروان صورت می گرفت، تا ماهیت اصلی فرقه ی بهائیت آشکار نگردد.

«من با شوقی دوست بودم و در بیشتر گردش ها با هم بودیم تا آنکه چندماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدگر نامه نویسی داشتیم. پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته ی دست من به او می رسید. خوب به یاد دارم که در نامه ای که با خط من عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگو با مردم با نوشته ی دست من به اومی رسید. سخن از پرفسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او رامی بینید سخن از کیش و آئین بهائی به میان نیاورد و هر گاه پرفسور از بهاء پرسد و بگوید: ما او را چه می دانیم؟، در پاسخ بگوئید ما بهاء را استاد خوی های پسندیده و پرورش دهنده ی مردمان می دانیم دیگر هیچ. و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک بین باشد و چیزی نگوید که بامزش آنان جور در نیاید.» (پیام پدر، صص 143)

اصولا در طریقه ی این فرقه تظاهر و ظاهر سازی از روش های مرسوم و متداول بوده است: رفتن به مسجد، پوشیدن لباس روحانیون مسلمان، گذاشتن ریش، از آن جمله است که برای فریب دادن مردم عوام بسیار به کار برده می شد، «چه عبدالبهاء تصورش چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد» (همان، ص 251)

صبحی به این شگرد مبلغان بهائی که خود مبتلا به یکی از آنها بود، در جریان بازگشت از حیفا به ایران به همراه شیخ ولی الله بابلی می پردازد که به دستور عبدالبهاء می بایست ریش خود رانتراشد و عمامه ای هم بر سر گذارد. (همان، ص 250) در ادامه می نویسد:

«از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و عزیمت و کزیت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و... صحبت نشان می دادیم، یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می دیدند، از قبول و تصدیق استیحا می نمودند» (همان، ص 267)

بهائیان مطرود

از تشکیلات مخوف بهائیان چون رکن اظهارات لفیظه ی محفل روحانی بهائیت است که عقل و علم هم در آن راهی نداشت، سبب شد تا ملاک قرب و طرد، ارادت و اظهارات لفیظه ی بهائیان به عبدالبهاء و شوقی افندی باشد. اطاعت کورکورانه رمز موفقیت در این جرگه بود، هر کس اطاعت کورکورانه رانداشت طرد می شد و مصیبت او آغاز می شد؛ زیرا در یک بایکوت شدید قرار می گرفت. کسی که توسط بهائیان مطرود می گشت به حال خود وا گذاشته نمی شد حتی توسط خانواده اش، پدر و مادر و بستگانش هم مورد تحریم واقع می شد، هیچ کس حق رفت و آمد و صحبت با وی را نداشت؛ جز برای ثواب که دشنامی دهند و آب دهانی اندازند. سرگذشت خود صبحی گوه این رویه ی بهائیان است که تا سر حد قتل و جرح هم پیش رفته است. رفتار بهائیان با آقا جمال بروجرودی داستان عبرت آمیزی است که این موضوع را روشن می سازد. «یکی از دانشمندان (آقا جمال بروجرودی) در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دلباخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می زیست و از پیشوایات دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهائی شده او را بی دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد.

اما آقا جمال به تهران آمد و در راه بهاء جان فشانی نمود تا آن جا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندان، به ویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد بر آشفت

وگفت: شگفتا ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می خوانیم، چرا باید این دونفر که یکی پس از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دوگانگی کنند؟ برای این کامه روانه ی عکا شد تا دل دو برادر را از تیرگی به پاکی رساند! چون به آنجا رسید این در و آن در زد، سرانجام پیرو غصن اکبر شد وگفت: او درست می گوید دسته ی برابر، با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام پیر گفتار داد و او رارنجاندند که گزارشش دور و دراز است، ولی آنچه می خواهم بگویم این است که شبی در خانه ای دسته ای از بهائیان گرد هم بودند. من هم بودم یکی از بهائیان ساده که اسحق حقیقی نام داشت، در میان سخن گفت: پیر گفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند به ناچار در مسجد خانه گرفت. من دریافتم وبه آن مسجد رفتم وبه نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده اید؟ گفتند: نمی شناسیم ولی آخوند و اهل دانش است! من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست تا چه رسد که آخوند باشد، این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتم بسیاری زدند و نیمه جان از مسجد بیرونش کردند. این را می گفت و می خندید و ما هم می شنیدیم، خوشمان می آمد و بر گوینده آفرین می گفتیم و از نادانی نمی خواستیم و نمی توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم اگر بخوادم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم به دفتری جداگانه نیاز می افتد. باری، خداوند مرا در برابر نابکاری و بداندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی و درستی بخوانم و برو بهره ی آزمایش خود را بگویم که فریب ناکسان را نخورند» (پیام پدر، صص 203-201)

میرزا علی اکبر رفسنجانی از جمله دیگر مبلغان مشهور بهائی بود که سرگذشت عبرت آوری دارد. وی نیز از جرگه بهائیان رانده شد. در پی آزار اذیت و تعرض بهائیان گوشه ی عزلت اختیار کرد و سرانجام پس از اعراض از بهائیت در زادگاهش درگذشت. (همان، صص 120-122)

صبحی در شرح احوال ابن اصدق هم چنین رفتاری را با وی گزارش کرده است. جالب آنکه خود صبحی هم به گناه خود در آزار و اذیت به ناحق ابن اصدق، اعتراف می کند. (همان، صص 292-294)

اگر فرزندی از فرزندان بهائیان هم مسلمان می گشت وضعیت بسیار وخیمی در انتظارش بود. (همان، ص 300) در فرقه ای که ملاک قرب اطاعت کور کورانه و ملاک طرد نافرمانی است، برخوردن به جنایات هولناک امری سهل و آسان است آن هم از نزدیکان رؤسای بهائیت. (همان، ص 187)

در کتاب «پیام پدر» با نام برخی از مبلغان چیره دست بهائی آشنا می شویم که وقتی دغل کاری و فریب کاری رهبران این فرقه را دیدند، به دامن اسلام باز گشتند.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی «سرانجام از این گروه دلسرد شد و سال ها خاموشی برگزیده و کارهایش به پایان نرسید» (پیام پدر، ص 52) شیخ احمد میلانی... در عشق آباد از کیش بهائی روز گردان شد... به خراسان رفته و دست به دامان پیشوای هشتمین شیعیان شد. (همان، ص 51)

صبحی به سه تن از بهائیان تائب اشاره می کند که هر یک مطالبی را در بهائیت نگاشته اند. «...شادوران آواره که از دانشمندان به نام و مبلغان گرامی بود و عبدالبهاء او را در نامه های بی شمار ستایش کرده، چون شوقی از روش مردمی دور شده و کیش و آئینی که به گفته ی خداوندانش باید باخرد و دانش و راستی برابر آید، فرسنگ ها از آنها جدایی پیدا کرده و به خانه مسلمانی بازگشت و از خدا آمرزش خواست و چند دفتر در این باره نگاشت. و پس از او نیکو که در روز نخست در بروجرده به جرگه ی بهائیان درآمد و مسلمانان هر چه داشت از دستش گرفتند و رنج ها به او رسانیدند، ولی او شادمان بود که همه ی این آزارها که به او می رسانند برای پیروی از آئین خداست! چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت، از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او اقتصاد که مراغه بهائی شد و با پدر در سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل شکسته کرد. آنگاه دو سه سال با سید اسدالله قمی به راه افتاد و چون به خوی های ناپسندیده ی شوقی آگاه شد، با آنکه در راه این کیش رنج ها کشیده بود و آوارگی ها دیده و پدر را رنجانده بود، باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل آگاه شد و دفتری نوشت. همچنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببرم دور و دراز خواهد شد» (پیام پدر، صص 186-187)

تناقضات آشکار

عقاید فرقه ی بهائیت که بنای وحیانی ندارد و صرفا بر اظهارات لفظیه ی رؤسای خود استوار گردیده، در سطوح مختلف دچار تناقض های آشکار است که پرداختن به این تناقضات فاحش، خودمی تواند موضوع تحقیق گسترده ای گردد. براساس خاطرات صبحی می توان این بحث را گشود تا محققان به شکل جدیدتری به آن پردازند. به عنوان نمونه، همه می دانیم که بایبگری اساس بهائیگری است در این دو تفاوت اساسی پیرامون تشیع وجود دارد. بهائیان هر کجا به کلمه شیعه رسیده اند، لفظ شیعه را همراه آن به کار برده اند؛ در حالی که سید محمدعلی باب چنین نظری نداشته است. (خاطرات، صص 196-197)

و یا اینکه یکی از اصول مورد تبلیغ فرقه ی بهائیت «ازاله تعصب وطنی و قومی و مذهبی است»؛ در حالی که تعصب در میان اهل بهاء بسیار شدید و بدون تسامح می باشد. (همان، ص 109) صبحی تعصب کور بهائیان را به خوبی در جا جای خاطراتش نشان داده است. (پیام پدر، ص 113)

صبحی بازمی نگارد:

«...مقداری از خاک عکا رابه عنوان تربت در کیسه ی کوچک ریختن وبه آنها دادن و شمع نیم سوخته روضه ی بهاء را برای شفای امراض به آنها بخشیدن وتار موی عبد-البهاء را در کاغذ پیچیدن وبه آنان سپردن،چه معنی دارد؟عجبا!ما خودعاملین این اعمال خرافی واهل وهم می دانیم ودر دل به آنان می خندیم.حال عین آن را خود مجری می داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی وبادی الرأی سر می زند و تازه پس از هزار سال،بی خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهامند وبلاشک اگر در ایام پیغمبر واهل بیت چنین می کردند نهی می شدند،ولی در اینجا ظهور وبین خواص وعوام واحبا به توسط اهل حرم این بدع باطله ترویج می شود.»(خاطرات صبحی،صص 144-145)

حقوق زن

از موارد مهم دیگر تناقض بهائیت در مورد حقوق زن ودعاوی تساوی حق زن ومرد است:«می گفتند تساوی زن ومرد را چه می گویی؟می گفتم:اولا چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته واگر مقصود تساوی در جمع شئون است این مخالفت رأی اکثر حکما وقانون خلقت وطبیعت است واگر آزادی مطلقه زنان منظور است،سال ها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده وتازه بعد از این همه حرف ها زن ومرد در شریعت بهائی مساوی نیست:

اولا:به موجب کتاب«اقدس»مرد می تواند دو زن ویک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی تواند سه شوهر کند.

ثانیا:مرد می تواند زن خود را طلاق گوید وزن با شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثا:در میراث،خانه ی مسکونه والبسه ی مخصوصه به اولاد اناث نمی رسد!

رابعا:زن نمی تواند عضو بیت عدل باشد واعضاء باید مرد باشند(وهلم جرأ)

جوانان اظهار تعجبی کرده می گفتند:در حقیقت چنین است که می گویی،اما چه کنیم با این کلمه که می گوید:دین باید مطابق علم وعقل باشد وبلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست!می گفتند هست واز ارکان اسلام:«کل ما حکم به العقل حکم به الشرع».وانگهی این همه دعوت به تعقل وتفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست،بعکس آنچه که در«اقدس»است چنان که می گوید:«اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید وبه زمین آسمان،کس را حق چون وچرا نیست»،در صورتی که این قضیه مخالف عقل است.واگر تحری حقیقت

وازاله ی دین و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح وریحان را هم بگویند خواهی گفتن این عقیده ی تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاءعامل به این تعالیم نیستند، چه از روی انصاف و تحقیق، بهائیان متعصب ترین اقوام و مذاهبندهند». (خاطرات صبحی، صص 281-282)

کشف حجاب

بهائیان در ایران اولین فرقه ای بودند که زمزمه های کشف حجاب و اختلاط بی مانع زنان و مردان بیگانه را تحت عنوان حریت نساء مطرح ساختند. در دوران مشروطه فرمانی از عبدالبهاء صادر شد که زنان بهائی را از به کار بردن حجاب بازمی داشت و آنچه توسط رضا شاه به زور اجرا شد بدون سابقه نبوده است؛ زیرا بهائیان در عصر مشروطه اولین گام های آن را برداشته بودند. در لوحی که بهاء نوشته و به لندن ارسال کرده می نویسد: حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت است و من دختر خود «روحا» خانم را به اروپا فرستادم تا دستورالعملی برای زن های ایرانی باشد... اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می کنند، معذک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند» (همان، صص 118)

رسیدن این لوح به تهران، بهائیان را به جوش و خروش انداخت و ابن ابهر یکی از بهائیان به تشکیل مجلس حریت قیام نمود. در این جریان تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه هم در این جلسات شرکت می کرد؛ جلساتی که هم فال بود و هم تماشا. تاج السلطنه در این مجالس زینت بخش صدر شبستان بود!! بالجمله در این محافل، معدودی از اهل حال به آزادی، دخول و خروج می کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و مغالط می گسترده...

این جلسات تا آنجا مایه ی رسوایی شد که برخی از بهائیان خود به مخالفت برخاستند و «محافل را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن کاره می شمردند» (همان، صص 118) این جریان در برخی از منابع منتشر نشده ی تاریخ مشروطه هم انعکاس یافته است.

بهائیان در طهران

«...سرانجام لوحه ای از طرف عباس افندی برای بهائیان طهران رسید که به کلی حجاب را از میان خود زن ها بردارند. حال در مجالس مخصوص خود که زن ها و مردها حضور دارند، زنان بی حجاب می نشینند و می خواهند میان زن و مرد همه چیز مساوی باشد و مشغول می باشند که در سایر ولایات ایران هم این اقدام را نمایند.

بهائی ها به شاهزاده تاج السلطنه، دختر ناصرالدین شاه که از فواحش است لقب «قره» -
العین» داده و او را «مبلغه» ساخته اند». (روزنامه ی ملک المورخین، جلد 3، صص 554-555)

انحرافات اخلاقی

یکی از مسائل اساسی بهائیت که به نوعی در تاریخ معاصر ایران هم قابل پی گیری است، انحرافات اخلاقی رهبران بهائی گری است. سال ها قبل از جریان کشف حجاب، دستور آن توسط عبدالبهاء صادر گردیده بود تا انحرافات اخلاقی بهائیان را تحت الشعاع قرار دهد. در خاطرات صبحی موارد زیادی از گرفتاری رهبران و مبلغان این فرقه در این راستا وجود دارد که ناگزیر به مواردی اشاره می شود:

عباس افندی عبدالبهاء علاوه بر سه زن، کنیز زیبایی داشت که همواره آماده ی خدمت بود! «یک خانه هم در جلو کاخ بهجی داشت و سومین زن، گوهر خانم کاشی از خویشاوندان ما در آنجا بود و دختری از بهاء به نام فروغیه خانم داشت. به جز این سه زن دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده ی درگاه بود». (پیام پدر، ص 107)

و یا در جای دیگر از اعزاز و تقدیم دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه! برای فرزندان بهاء چنین می نگارد:

«از این گذشته از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مه رویان پاکیزه برای فرزندان بهاء می فرستادند تا هر کدام را که می پسندند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمد جواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند، ولی این پیوند نگرفت.

در این باره داستان ها می گویند... کسانی که دختر ها را به عکا می رساندند، برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می شدند و از جوانی چنان که افتد ودانی بهره مند می گشتند! ولی من این داستان ها را اینجا نمی آورم و به شنیده ها کاری ندارم». (همان، ص 111)

صبحی در شرح حال خسرو یکی از نزدیکان بهاء نوشته است:

«ولی خسرو ناتو و زرنگ و باهوش بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شده و در شام و ناهار میز را او می آراست. چشمش پاک نبود؛ گاهی که در میان میهمانان ایرانی دوشیزه ای زیبا یازن شوهر داربامزه ای می دید، با آنها ور می رفت آن بیچاره ها هم دم نمی زدند.

روزی عبدالبهاء چند تن از میهمانان ایرانی را به سرای خود به ناهار خوانده بود. یکی

دوتن هم در میان آنها بودند که بهائی نبودند از آنها بود میرزا رضا خان افشار باجناب جلال ذبیح افشار در بالای میز جای داشت شیخ محمدعلی قائنی در دست راست او و من در دست راست شیخ خسرو دوری های خوراک را از بین در-که روبه باغچه باز می شد-از دخترکی سبزه وبانمک که فاطمه نام داشت، می گرفت و می آورد و بر روی میز می گذاشت. در یان میان میرزا رضا خان با آرنج خود به پهلوی شیخ محمدعلی زد من هم دریافتم، شیخ ومن نگاه کردیم دیدیم خسرو بی آنکه پروائی داشته باشد که شاید از درز در چند تن او را ببینند، خود را به فاطمه می مالید وچشمش کلایسه می شود شیخ محمدعلی تا این را دید لب گزید...» (همان، ص 124)

واگر کسی هم از «کمترین چاکران» عبدالبهاء، بدگویی می کرد به عبدالبهاء می خورد. (همان، ص 125) و جای شگفت آن که شوقی افندی رئیس بعدی این فرقه هم چنان که اشاره ای رفت-حکایتی دیگر داشت که صبحی فقط برای کفایت علاقمندان اشاره ای کرده است. و مادر مقدمه 2 به بخشی از آن اشاره کردیم و در اینجا تکرار نمی کنیم» (همان، ص 144)

رویه ی مبلغان هم تفاوت چندانی با شیوه ی رفتار رؤسای فرقه ی بهائیت نداشت. توصیفات که صبحی از برخی مبلغان بهائی می دهد قابل توجه است. در وصف حاج امین می نویسد: «بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند در نزد او پارسا و ناپرهیزکار، زانی و عقیف علی السویه بود! در نفس الامر عملی را تقبیح نمی شمرد! و با این گونه اقوال سر و کاری نداشت. او سیم وزر می خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق الله! می رفت از هر وجهی که عاید گردد.» (خاطرات، ص 104)

«مردی پست نهاد و تباه بود با آنکه در پایان عمر بود پیوسته می خواست با زنان آمیزش کند، تا درمی یافت که زنی شوهرش مرده به سراغش می رفت و شوخی می کرد و دست به سر و رو و پستانش می کشید و در این گونه امور شرم نشان نمی داد. بهائی ها هم چون امین عبدالبهاء و نزدیک ترین مرد به او بود، یارای آن رانداشتند که او را از این کارها باز دارند در این گونه پلیدی ها از او داستان ها آورده اند که ما یادی از آنها نمی کنیم» (پیام پدر، ص 72)

در شرح حال میرزا حیدر علی اسکویی یک از مبلغان معروف بهائی آذربایجان نوشته است: «از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی از بعضی شئون لاقید و لاابالی است، مختصر سواد دارد» (خاطرات، ص 67)

میرزا محمود یکی دیگر از فحول مبلغان بهائی است که در خاطران صبحی با گوشه هایی از زندگی وی آشنایی شویم:

«...در سفر اروپا و آمریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت...چون میرزا محمود زن نکرده بود واز مواضع اتهام هم پرهیز نداشت، معاندین مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند. بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد...» (همان، صص 215-216)

میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترد و روزی چند از مکر عالم پیر از وصل دلبر جوان تمتع برداشت! پس با زن و مادر زن به طهران آمد و در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر ولی شوقی افندی به حیفا رود، ولی... خدای عزوجل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید. (همان، ص 217)

بهائیان اگر فرصتی می یافتند از کلاهبردای از مردم، حتی از خود بهائیان هم ابایی نداشتند. این موضوع را در «کمپانی شرق» که توسط چند نفر بهائی در تبریز دایر شده بود، می توان دید که نشانگر عملکرد بهائیان باشد: «سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب به نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایراوان جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس و رشکستی فرو کوییده بی آنکه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند، کمپانی را برچیدند» (همان، ص 68)

صبحی که جوان پاک و مشتاقی بود و از اخلاص، قدم در این راه نهاده بود، علیرغم تصورات ذهنی خود واقعیت هایی از عملکرد و شخصیت و رقابت و عناد مبلغان بهائی را می دید که برایش زجر آور بود. در عشق آباد به شرح این مسائل بطور اجمال می پردازد. در توصیف عشق آباد می نگارد «بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه دیدم اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه ی بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و یک دسته مخالف آزادی مطلقه ی زنان...» (همان، ص 72)

ارتباط با بیگانگان

در خاطرات صبحی به مباحثی پرداخته می شود که با در کنار هم قرار دادن شواهد وقراین، دیگر نتایج مهمی می توان از آنها گرفت... در این ایام «بهاء» به موجب التزاماتی که به اداره ی حکومت عثمانی سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دوست، بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قله (سربازخانه) که بهاء در آنجا محبوس بود، نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود. (همان، ص 100)

اینکه به چه دلیل بهاء توسط دولت عثمانی تحت نظر و محبوس بود گمانه ای که می شود زد: به ارتباط وی با نیروهای مخالف عثمانی، به ویژه روس ها و انگلیسی ها... این ارتباط را در دیدار ژنرال النبی فرمانده قشون انگلیسی که عکا را گشوده بود با عبدالبهاء و ارسال لوح به عنوان سید نصرالله باقراف به ایران که در آن اظهار خشنودی از دولت انگلیس کرده بود و مهم تر از همه، دعای که عبدالبهاء در مورد امپراطور انگلیس ژرژ پنجم منتشر کرد می توان دید.

«طهران جناب آقای سید نصرالله باقر اف علیه بهاء الله ملاحظه نمایند.

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخابره به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمد لله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود. سلطه ی جابره زائل و حکومت عادل حاصل، جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند. در این توفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملای یافتند و در خطر شدید افتادند، شهرها ویران گشت و نفوی هلاک شدند و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنین بیچارگاه در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان. الحمد لله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند. غباری بر نفسی ننشست و هذه معجزه دلا ینکرها الا کل معتدائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه ی حضرت بهاء الله سبب راحت نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه ی این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه ای است که من به ایران می نگارم.

انشاء الله من بعد باز ارسال می شود احبای الهی فردا به فرد بانهایت اشتیاق تحیت ابداع ابهی ابلاغ دارید. مژده ی صحت و عافیت عموم احبا را بدهید، هر چند توفان و انقلاب شدید بود الحمد لله سفینه ی نجات محفوظا مصونا به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امر الله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پر عهد و پیمان را از قبل عبدالبهاء با نهایت روح و ریحان تحیت و پیام برسانید و علیک البها الابهی عکا، 16 اکتبر 1918.

اما دعا برای امپراطور انگلیس

«اللهم ان سرادق قد ضربت اطنابها على هذه الارض المقدسه في مشارقها ومغاربها ونشكرک ونحمدک على حلول هذه السلطنه العادله والدولت القاہره الباذله القوه في راحه الرعيه والسلامه البريه!
اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انگترا بتوفيقاتک الرحمانيه و آدم ظلها الظليل على هذه الاقليم الجليل بقوتک وصونک و حمايتک ، انک انت القدر المتعالی العزيز الکریم.
... اعطای نشان دولت انگلیس توسط حاکم نظامی انگلیسی در حیفا به عبدالباها که تصویر آن هم در این کتاب آمده است، این پیوند و ارتباط را و همچنین اینکه عثمانی ها چرا عبدالباها را تحت نظر داشتند، روشن می سازد.

عبدالباها از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب سری نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطایان جشن آراستند و عبدالباها را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد، آن نشان را به او تسلیم کردند. (همان، ص 205)

در موارد دیگری هم وجود دارد که پیروی عملی از انگلستان و یا به تعبیر دیگر ارتباط ایشان را نشان می دهد. از جمله دستور عبدالباها به تاسیس مدرسه بهائیان ایران مطابق قانون انتخابیه انگلیس است. و یا آنکه سفارت انگلیس در تهران همکاری های لازم را جهت بهائیان فراهم می ساخت تا با خاطری آسوده به دیدار عبدالباها بروند. تا آنجا که از طریق آقای نعیمی گذشته از جوار توصیه نیز از سفارت انگلیس برای صبحی گرفته شد. (همان، ص 115)

در «کتاب صبحی» از روابط روس و بهائیان کمتر سخن به میان آمده است، ولی در «پیام پدر» این روابط تا حدودی آشکار شده است. در مورد فعالیت بهائیان در عشق آباد و آزادی عمل آنها آمده است:

«در این شهر و شهرهای دیگر مسلمان نشین همه ی بهائیان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود؛ چنان که به نام مشرق الاذکار نماز خانه ساخته بودند و از روز نخست که در گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند و زهر چشمی از مسلمانان گرفتند و اگر چه گزارش آن را در فتر دیگر نوشته ام، ولی باز بد نیست که یاد آور شوم. (همان، ص 127)

چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق آباد گرم بود، بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهی و فرمانروایان روس به بهائیان کمک شایانی می کردند و چون سازمان روبه راهی داشتند انجمن ها برای خواندن مردم به کیش بهائی برپا نمودند، ولی چون در کارهای خود آزاد بودند

و چیزی از مردم نهان نمی داشتند و مردم به همه ی کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی توانستند گندم نمائی وجو فروشی کنند، کسی از مسلمانان عشق آباد و دیگر شهرها به آنها نگر وید.

«از موارد قابل توجه، همکاری بهائیان با مأمورین روسیه تزاری علیه ایران است. سید مهدی قاسم اف یکی از بهائیان است که با فیدورف روسی همدست شد. در روزنامه ای که به هزینه روس ها تحت عنوان «مجموعه ی ماوراء بحر خزر» به زبان فارسی منتشر می شد، به همکاری پرداخت و: «به سود آنان (روس) و زبان ایران سخن ها می نوشت و ترجمان ها می کرد» (پیام پدر، ص 60)

عبدالبهاء همچنان که به مدح و ثنا امپراطور انگلیس پرداخته بود، برای تزار روس وهم همچنین لوحی نگاشته و در آن از مهربانی های تزار روس قدردانی کرده و برای جاودانی بودن فرمانروای تزار دعا نموده است.

«بهائی ها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء در باره اش

آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار

جنگ زیردستان خود شد و چون این گروه شیوه شاه این است که در هر پیشامدی

شادمانی کنند و آن را به سود خود بدانند گفتند: برای بزرگی و آینده ی کیش بهائی

این پیشامد سزاوار بود که چه در روزگار تزار با همه ی مهربانی که به ما کرد و

دست ما را در هر کار باز گذاشت نمی توانستیم مردمی که پیرو کلیسای اردتدکس

بودند به کیش بهائی بخوانیم. اکنون صد هزار باز خدا را شکر که از این پس آشکارا

همه ی پیروان کلیسای اردتدکس را به این کیش می خوانیم. (پیام پدر، ص 71)

البته در «پیام پدر» چند نکته ی تازه از ارتباط عباس افندی عبدالبهاء با انگلیسی ها، درج شده که مرور آن بی مناسب نیست.

«در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخیمه ی انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد وفی الحقیقه

اهل ایت دیار بعد از صدمات شدید به ارحمت و آسایش رسیدند» در پاداش این نکو گویی انگلستان

عبدالبهاء را به دریافت نشانی سزاوار کرد.

به همراهی این نشان لقب «سر» را نیز به عبدالبهاء دادند و عبدالبهاء که تازه آن روز در میان مردم آنجا به

عباس افندی نامور بود به «سر عباس» شناخته شد. روزی به یاد دارم که در طبریا بودیم (شهری است در کنار

دریاچه ی آب شیرین و بیشتر مردم آنجا یهودی هستند) عبدالبهاء و من سواره از خیابانی که آن را داشتند

سنگ فرش می کردند می خواستیم بگذریم، نگهبان خیابان دست بلند کرد که از اینجا نگذرند. عبدالبهاء به

تازی گفت: من سر عباس هستم. نگهبان گفت: پس بیشتر از هر کس باید قانون را نگه دارید.

نشان وبا به نام گرفتن عبدالبهاء سخن ها به میان آورد. گروهی این کار را پسندیده نمی دانستند و خرده گیری می کردند که مرد خدایی؟! نباید در پی این خود نمایی ها باشد و چون از فیروزی در جنگ انگلیسی ها به چندتن از بزرگان مسلمان آن دور بر نشان ویا به نام دادند و هیچ یک نپذیرفتند، هم سنگی آنها راعبدالبهاء بیشتر زبان زده شده بود. می گویند برای شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد هم انگلیسی ها نشان فرستادند، ولی او آن را باز گرداند و گفت: من زیر بار سپاس دیگران نمی روم و از این رو در نزد مردم به ویژه مسلمانان بسیار گرامی شد.

شبی گفتگو از نشان دادن انگلیسی ها به میان آمد، عبدالبهاء گفت: عثمانی ها هم برای ما نشان فرستادند، ولی من پس از پذیرفتن به دیگران بخشیدم. این گفتگو در انجمن همگانی نبود در میان چند تن از ویژگان بود. (پیام پدر، ص 128)

تاریخ سازی

موضوع مهم دیگری که در خلال خاطرات صبحی آشکار می گردد تاریخ سازی بهائیان و یا تحریف تاریخ است. عبدالبهاء میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور کرد تا کتابی در رد کتاب تاریخ حاجی میرزا جانی بنویسد. این کتاب که توسط ادوارد براون از روی نسخه ی خطی منحصر تجدید چاپ شده بود «به صرفه ی اهل بهاء تمام نمی شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را به یاد می آورد» (خاطرات، ص 128)

نگارش کتاب با مرگ میرزا ابوالفضل به عمه زاده اش سید مهدی سپرده شد و کتاب سرانجام نگارش یافت و در تاشکند چاپ گردید. «بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه، مصادف شدن با اشغال قشون انگلیس حیف را و چون اوضاع دگرگون گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشر را جمع آوری کنند». (همان، ص 128)

صبحی اشاره می کنند که در این کتاب، کنایاتی به ادوارد براون مستشرق انگلیسی و همچنین میرزا یحیی صبح ازل که در انگلستان می زیسته، زده شده است. با توجه به حضور قوای انگلیس در حیف به نظر می رسد دستور جمع آوری این کتاب از آن روی صادر گشته است که مبادا با سیاست انگلیسی ها همخوان نباشد!

ضمن اینکه در این کتاب هم که سفارشی برای رد برخی حقایق نگاشته شده بود، حقایقی ناخواسته درج گشته بود که در کنار مخالفت با مصالح انگلیسی ها می توانست برای تبلیغ و آزادی بهائیان نیز خطر ساز باشد؛ از آن جمله توبه نامه ی سید محمد علی باب است که در عصر ولیعهدی ناصرالدین شاه به وی نگاشته شده است. که دو رکن مهم از ارکان حقانیت بابت و نیابت بهائیت را منهدم می کرد: یکی ادعا و دیگری استقامت. (همان، ص 132)

صبحی در کتاب خود به مورد دیگری از تاریخ سازی های متداول بهائیان چنین اشاره می کند:

«نویسندگان بهائی که در زیر و رو کردن گزارش ها و دیگرگون نمودن سرگذشت ها دراز دستند، درباره ی منیر خانم زن عبدالبهاء چیزها نوشته اند که من پس از بررسی دریافتم که بیهوده و نادرست است. می گویند منیره خانم که از بستگان یکی از سروران بزرگ بهایی بود شور دیدار بهاء به کله اش زد و با برادر خود سید یحیی به عکا آمد و پیش از آنکه به عکا برسد، درباره ی او بهائی ها با مادر عبدالبهاء گفتگوها کرده بودند که چنین دختر بی مانند را که به اینجا خواهد آمد به نام زنی به پسر بدهید و می گویند که منیره خانم در آن روزها که رهسپار عکا بود شبی در خواب دید که رشته ای از مروارید گرانها بر گردنش است و خوانچه ای در برابرش، پس مرواریدها را در آن ریخت ناگاه شاخه ای از گوهر گرانها در میان آنها به چشمش خورد که بسیار درخشنده بود و از دیگر مرواریدها برتر و اوسر گردان، {با} دیدن آنها بود که از خواب پرید. من نمی دانم چگونه اینها را بافته اند، ولی نامه ای که به خط بهاست برای شما می نویسم و داوری آن با خودتان؛ اینکه آن نامه:

«هو الله تعالی لوح مخصوص بود عبد حاضر بغته برداشته که بعازمین برساند، لذا در رأس لوح بی اسم ماند از اخبار تازه اینکه لیل جمعه غیر خبر به منزل کلیم وارد شدیم و لیل سبت اراده ی رجوع بود، آقا میرزا محمد قلی استدعای توقف نمود قبول افتاد. حال که صبح یوم سبت است در منزل این کتاب مرقوم شد و جای شما بسیار خالی است نواب هوای حیف از قرار مذکور نفعی نبخشید نسئل الله بان یوفقکم و بحفظکم وینصرکم ای ورقه صمدیه این اصفهانیه؛ یعنی منیره عهد شما را فراموش نموده و به مثابه کنه ادرنه بغصن اعظم چسبیده و روی توجه به آن شطر نداشته و ندارد و لکن حسب الدعوه او را خواهم فرستاد. ای ضیاء الله از خط خود عریضه ی معروض دار بدیع الله منشی اش در ظل سدره ی رحمت رحمانی ساکن و مستریح باشد. جمیع رجال و نسا را تکبیر برسانید و البهائ علیکم. (پیام پدر، صص 107-110)

ناگفته هایی از شوقی افندی

بعد از مرگ مشکوک عبدالبهاء، شوقی افندی، یکی از نوادگان عبدالبهاء با زد و بند زنان عبدالبهاء به جای وی به ریاست نشست. در «پیام پدر» اطلاعات بسیار مهم و ارزشمندی از کردار و رفتار وی درج شده است که به هیچ وجه در منابع بهائیان قابل درج نبوده است. از جمله بعد از مطالبی که نقل آن هم شرم آور است می نویسد:

«... این گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی شود اینها رانه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دل بستگی و مهر ورزی زنان را دارند و نه

خرد وهوشیاری ومهربانی مردان را. در این گونه آدم ها دلبندی های ویژه ای است که دشوار است انسان به ان پی ببرد...» (همان، ص 144)

شوقی افندی وزنان انگلیسی وکانادایی

شوقی افندی روابط بسیار نزدیک تری با بیگانگان داشت، به ویژه آنکه با زنان خارجی انگلیسی و آمریکایی سر و سری داشت. «این را هم بدنیت بدانید شوقی از لندن با یکی از خانم های انگلیس که نامش لیدی بلام فیلد وداری پایگاهی بود، به حیفا آمد. این زن پاینام «ستاره خانم» در میان بهائیان داشت و اولین نامه را که شوقی به بهائیان نوشت دستینه ی او نیز در پایین آن بود و در آن روز با شوقی هم دستی می کرد و در باره ی او سخن ها گفته اند که ما از آن می گذریم». (هما، ص 181)

شوقی افندی علاوه بر این زن انگلیسی، که حرف وحدیت بسیاری را در میان بهائیان ایجاد کرد، زنی کانادایی هم گرفت.

«پس از چندی زن کانادایی گرفت. اندک اندک زن و کسان زن بر او چیره شدند و نخست دست ایرانی ها را از کار کوتاه کردند، آنگاه به خویشاوندان شوقی پرداختند و بر سر خواسته و پول و پیشکش هایی که از ایران وهندوستان می فرستادند، کشمکش در گرفت. در آغاز کار، شوقی نزدیکان خود را راند سپس به برادر و پدر و مادر رسید. کار به جایی کشید که جز آمریکایی ها که کسان زنش بودند، همه از گرداگردش پراکنده شدند. مادرش بیمار شد، بر سر بالینش نیامد، تا بدرود زندگانی گفت. پس از چندی پدرش نیز که روزگاری در بستر ناتوانی افتاده بود، در گذشت و چون ناشناس به خاک سپرده شد و آنچه - در زمان - عبدالبهاء بزرگی و بزرگواری و ارج و آسایش داشتند از دماغشان درآمد. و چند تیره شدند و هر یک در خوشی و شادمانی بی آنکه با کسی از پیروانش دیدن کند، روزگار می گذرانید و برای زمستان سری به حیفا می زد. تا در اروپاست زندگی و کار و چگونگی آمیزش با مردم مانند یکی از پولداران اروپایی است. وی همین که پا به حیفا می گذارد خود را دگرگون می کند، کلاه سیاه بر سر می گذارد و جامه ی دراز می پوشد که کوتاهی اندامش چندان نمودی نکند، از برداشتن عکس نیز گریزان است» (همان، صص 210-211)

بر اساس همین مطلب است که صبحی نگاشته است: «از چند سال پیش آگهی پیدا کردم که شوقی همه ی خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دایی زاده ها و فرزندانشان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه ی کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهائیان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست اندر کار نیست جز لطف الله حکیم که از جهودان بهایی است که کارش آوردن و گرداندن بهائیان است بر سر گور سروان این کیش که در ایران به این کار «زیارت نامه خوانی» می گویند. از این بر آن

شدم که با چند تن از آنها در نامه نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم. آنها هم پذیرفتند و بی دریغ پرسش های مرا پاسخ می دادند که پاره ای از آنها را در اینجا برای شما می اورم» (همان، ص 225)

کلاه برداری

یکی دیگر از چشمه های نبوغ «شوقی افندی» کلاهبرداری از پدر بزرگ خود عبدالبهاء است. داستان از این قرار بود که یک زن بهائی آمریکایی مبلغ هنگفتی به صورت چک به عبدالبهاء ارسال می دارد که با جعل خط و امضای عبدالبهاء از شرکت کولس وصول می شود. سرانجام مشخص می شود که جاعل شوقی افندی بوده است. (همان، صص 219-220)

در کتابی که زن بهائی آمریکایی انتشار داده ضمن درج مورد فوق صحت وصیت نامه ی عبدالبهاء را هم مورد تردید قرار داده ست.

بدعت های جدید

بهائیت که خبیث اصل ثابت عقلی و نقلی متکی بر وحی و نبوت نداشت، به قول صبحی «اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادیه اخلاقیه». (همان، ص 223) به همین دلیل هر رئیس فرقه ی بهائی اظهارات لفظیه جدیدی که هیچ مبنای عقلی هم نداشت، اظهار می کرد. صبحی به سه مورد از فرمان های وی اشاره کرده است.

«چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لجام کارها را به دست گرفته و نخست فرمانی که داده بود این بود که نامه و برگ هایی که باب و بهاء به خط خود نگاشته اند گرد آوری شود تا برای او بفرستند و هر چه هست در نزد او باشد تا اگر در میان آنها چیزی باشد که به کار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند پنهان ماند. فرمان دیگرش این بود که هر یک از بهائیان که بخواهند از شهر خود به جای دیگر بیرون از کشور بروند باید از او پروانه بگیرند، وگرنه رانده می شوند. دیگر آنکه هیچ یک از بهائیان نمی توانند با کسی که رانده ی درگاه شوقی شده روبه رو شوند و سخن بگویند؛ هر چند پدر و پسر باشند. از این گونه فرمان ها و دستورها بسیار دارد که مایه ی ریخشند دانایان است» (پیام پدر، صص 184-185)

فرمان دوم شوقی افندی تأثیرات منفی بسیاری در میان بهائیان به جای گذاشت که حتی گاه به خودکشی و قتل هم انجامید.

«زنی بود به نام حاجی طوطی خانم همدانی در بهائیت پا برجا، برای دیدن پسرش به آمریکا رفت و چاره ای نداشت. شوقی او را برای آنکه دستور رفتن آمریکا رانداشت راندش. در بازگشت به طهران دختران و دامادهای شان که بهائی بودند از ترس «محفل روحانی» نتوانستند از مادر دیدن کنند. پس از چندی پیرزن بیمار شد و هر چه لابه و در خواست کرد که من بیمارم و به زودی از جهان می گذرم، بگذارید در دم واپسین فرزندانم را ببینم «محفل روحانی» نگذاشت؛ مرد و فرزندان از ترس به سراغش نرفتند. اکنون می پرسید «محفل روحانی» چیست؟ هر سال در یکم اردیبهشت ماه بهائیان هر شهری نه نفر را از میان خود به دستور ویژه ای بر می گزینند که بست و گشاد کارها در دست آنهاست و مردم آن شهر باسد دستور محفل را کار بندند؛ هر چند با راستی و درستی سازش نداشته باشد و تا بیت عدل درست نشده، محفل کار او رامی کند و خوب بخواهید بدانید محفل، بچه ی بیت عدل است». (پیام پدر، ص 185)

صبحی حکایت های دیگری از گرفتاری های و بدبختی های بهائیان ارائه داده است که در کمتر منبعی یافت می شود. روی گردانی بسیاری از بهائیت، در نتیجه ی این اوهام و بدعت های بی اساس بود...

جهودان بهائی

در کتاب «پیام پدر» توصیفی که صبحی از فعالیت های بهائیان در این مقطع ارائه می دهد بسیار حائز اهمیت و قابل توجه است. نکاتی که در صفحات پایانی این کتاب وجود دارد، شایسته ی دقت مضاعف پژوهشگران است. به همین علت این قسمت را با قدری درنگ و تأمل پی خواهیم گرفت.

بدون تردید برخی از اعترافات علما و مراجع در نهضت اسلامی سال 1342 در عکس العمل به وضع بهائیت، در ایران بوده است. (برای آگاهی بیشتر ر ک. به: خاطرات فلسفی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران 1367، صص 185-199) به نظر می رسد که نفوذ وحشت انگیز بهائیان در این ایام صبحی را واداشته است تا به قدر به افشاگری پردازد و هر چند که عنوان خطاب او جوانان است:

همه کسانی که روزی در این کیش استوار بوده و سرافرازی می نمودند به کناری رفتند و اکنون یک مشت جهود در این کیش آمده اند که از سویی نام یهودی را ننگ می شمارند و از سویی با مسلمانی دشمن اند و به

گفته می‌شود مردم می‌خواهند ایز گم کنند و اگر کسی بپرسد شما چه دینی دارید بگویند: بهائی، دیگر نامی از کیش خود نبرند.

این را هم بدانید که من با مردم هیچ کیش و آئینی دشمنی ندارم. و در میان اسرائیل دوستان زیادی دارم، ولی با این گروه که به دروغ و از راه ریا خود رابهائی نامیده و من آنها را جهود می‌خوانم دل خوش ندارم؛ زیرا اینها در سایه‌ی این نام که مردم اینها را یهودی ندانند، کارهای زشت بسیار کرده‌اند که زیانش به همه‌ی مردم کشور رسیده است.

گرانی خانه‌ها و بالا بردن بهای زمین‌ها و ساختن داروی دغلی و دزدی و گرمی بازار و ساره خواری (رباخواری) و بردن نشانه‌های باستانی به بیرون کشور و تبه کاری و ناپاکی و روائی بازار زشت کاری و فریب زنان ساده به کارهای ناهنجار، همه با دست این گروه است که از نام یهودی گریزان و به بهائی گری سرافرازند». (پیام پدر، ص 227)

مطالب پایانی کتاب «پیام پدر» حکایت از آن دارد که صبحی از بهائیت و بهائیان دل پری دارد. وی به شرح حال یکی از بهائیان بچه دزد! می‌پردازد یا از دزدی یکی از بهائیان که رئیس حسابداری بنگاه تلفن بوده حکایت می‌کند و یا در شرح یکی از مبلغان این طایفه به نام آشچی می‌نویسد:

«یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام به یکی از خانم‌های بهائی «کتاب اقدس» که نوشته و دستوره‌های بهاست، می‌آموخت. رفته رفته پا از جاده‌ی پاکی بیرون گذاشت و زن بیچاره را فریب داد و شیفتگی نمود و گفت: فرموده‌اند «رفع القلم» (در این روز به پای کسی چیزی ننویسند) آرزویش این بود که با او یار و هم خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید، هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت. کار به محفل روحانی کشید بیچاره زن در نزد همسایگان رسوا شد و چون تاب نیاورد خودکشی کرد و پرونده‌ی آنها در محفل روحانی است. از این گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم و امید آنکه بتوانم آنها را به راه راست بخوانم یک یک را نمی‌گویم، ولی این را می‌گویم که هیچ کس از این بدکاران رانده نشدند و گرفتار خشم شوقی نگشتند» (همان، ص 234)

از دیگر کارهایی گزارش مختصر آن را صبحی نگاشته، کلاه برداری بهائی‌ای به نام عزیز نویدی از ارتش بود که با صحنه سازی قلعه مرغی را تصاحب کرد.

پول هنگفت بیست میلیون تومانی - مبلغ سرسام آور پنجاه سال قبل - از ارتش کلاه برداری کرده و مبلغ فوق را به شوقی افندی ارسال کرد. (همان، ص 236)

نفوذ روز افزون در ارکان کشور

سیاست های بهائیت بر این استوار بود تا شریان های حیاتی کشور اعم از سیاسی - اجتماعی تسلط یابند که از خاطرات صبحی می توان با گوشه هایی از آنها آشنا شد، ارتش و وزارت جنگ از آن جمله است: «یکی از راه هایی که مردم را می ترسانند این است که می گویند همه بزرگان کشور و فرمانداران و سروران با ما هستند و هر چه ما بگوییم می پذیرند و کارهایی هم می نمایند که مردم باور می کنند در این باره نمی خواهم پرسشی کنم با یک نمونه از آن، شمارا آگاه می سازم که در چندین سال پیش بوده و اکنون نیرنگ هایشان زیادتر شده.

در نامه ای می نویسند: بیست و پنج نفر از جوانان بهائی را وزارت جنگ و وزارت خانه های دیگر به اروپا فرستاده اند!» (همان، ص 237)

تاراج میراث فرهنگی

از دیگر کارکردهای خیانت کارانه ی بهائیت، تاراج میراث فرهنگی کشور و آثار باستانی ایران است: «... و در میان مردم این کشور دسته ای هستند که در آنها دروگر، درزی، نانوا، آهنگر، گل - کار، چاپ گر، نویسنده و هنرور نیست! هر چه هست دارو فروش، آن هم بیشتر دغلی... آنتیک خر برای اینکه نشانه های باستانی را از شهر ها و ده ها به دست بیاورند و به بهای اندک بخرند و به بیرون کشور به چندین برابر بفروشند و با پشت هم اندازی سودها ببرند و به مردم و کشور زیان ها برسانند...»

صبحی در ادامه به شرح حال دونفر از جهودان بهائی می پردازد که به مزار بی بی زبیده در ری دستبرد زده و در بامامزده را به سرقت برده بودند. (پیام پدر، ص 239)

تاراج نسخ خطی کهن نیز بخشی دیگر از کردار زشت بهائیان بوده است:

«چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند، سخن از نشانه های باستانی به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می ربایند؟ استاد بزرگوار تقی زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود، به بیرون کشور برده اند. یک بخش از آن در ایران است از نخست وزیر در این باره کمک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم به در برده اند و در آمریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته اند.

همه ی این کارهای ناستوده با دست اینهاست، ولی در بررسی ها و گزارش ها نمی نویسند که این کار از کسی سرزده که بهائی و پیرو شوقی است. اگر می نوشتند می دیدید که نود درصد این پلیدی ها از آن گروه است». (پیام پدر، صص 238-240)

مظلوم نمایی و شانتاژهای ماهران

جهودان بهائی مهارت خاصی در شانتاژ، جوسازی و فضا سازی مظلوم نمایانه داشته و دارند.

«...همه از جهودان می باشند {که} از نام یهودی بیزاری جسته و برای کم کردن بن و نژاد خود به بهائی چسبیده اند. هر تبه کاری و آشوب از آنها سر می زند و چون کسی از آنها بیزاری جست ناله ی ستمدیدی بلند می کنند و داد و فریاد به راه می اندازند که ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم، ما می خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بن براندازیم ما می گوئیم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کس باید برابر و برادر باشند. ما مردم جهان را به این چیزها می خوانیم، ولی ایرانیان نمی خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می خواهند رستگاران را به هم بزنند...» (همان، صص 240) صبحی برای بیان دغل کاری و نیرنگ سازی بهائیان شاهد غیر قابل انکاری ارائه می دهد. عدم تعلق خاطر بهائیان و رئیس شان به ایران و مردم این کشور از اینجا مشخص می شود که علی رغم ارسال مبالغ سرسام آور پول به شوقی افندی از ایران، در هیچ یک از حوادث طبیعی چون زلزله، هیچ کمکی به مردم آسیب دیده از جانب وی گزارش و دیده نشده است. این واقعیت تلخ از قلم صبحی خواندنی تر است:

«در این سال ها چندین بار مردم برخی از ده ها و شهر ها دچار زمین لرزه و سیلاب و دیگر آسیب ها شدند و نیکخواهان جهان کمک هایی کردند، آیا شنیدید که شوقی دست کم یک لیره بدهد و با بینوایان همراهی کند؟ یکی نیست به این مرد بگوید تو که دم از این سخن می زنی: مکه ای اهل عالم همه با یک دارید و برگ شاخسار»، چرا کوتاهی کردی و از پول گزافی که هر سال با نیرنگ و افسون از کیسه ی مردم نادان ای آب و خاک در می یاری اندکی از آن را بخشش نکردی؟ اگر تو پا بسته ی این آموزه ای «سرا پرده یگانگی بلند شده به چشم بیگانگان یکدیگر را می بینید» چرا پول و خواسته ای را که می شود بینوایان و مستمندان را از آن به نوائی رساند به هزینه ی گنبد طلا و سنگ مرمر می دهی و مردم ساده و بیچاره را سرگرم این اندیشه ها می نمایی؟ آری تنها کاری که در این گونه پیش آمدها می کنی که جز از نهاد پست بر نمی خیزد، شادی و شادمانی است که می گویی سپاس خدا را که مردم گرفتار بدبختی و تیره روزی شدند». (پیام پدر، صص 141)

متأسفانه از مظلوم نمایی های فریب کارانه ی این فرقه آگاهی های اندکی در دست است، از این رونگاشته های صبحی ارزش بسیار دارد. چنان که می نویسد:

«بسیار پیش آمده است که در شهری یا دردهی میان دونفر بر سر یک کار کوچک جنگی در گرفته و عکسی از او برداشته و در روزنامه های جهان پخش کرده که ای مردم! بر ستم دیدگی ما دلسوزی کنید و ببینید چگونه در برابر یک کار کوچک، یک مسلمان سر یک بهائی را می شکند! سپس می گویند اینکه چیزی نیست، در فلان ده در نیمه ی شب به خانه ی یکی از هم کیشان ما ریختند و همه را از زن و مرد کشتند و یک تن را به جا نگذاشتند هر چند کدک شیرخواری بود، باور نمی کنید این هم عکس آن. آن وقت یک عکس درست می کنند که په چهار زن و مرد لخت بر روی زمین افتاده و یک سر بریده کودک هم در دست یک نفر است که نشان بیننده می دهد!! این عکس را به همه ی روزنامه های جهان می دهند و چاپ می کنند و آبروی کشوری را می ریزند که صدگونه سو از آنجا می برند و هزار جور نادرستی می کنند.» (همان، صص 243-244)

دسیسه های جو سازی و سوءاستفاده از ناآگاهی مردم شگرد همیشگی این فرقه بوده و هست. این دسیسه بازی و شانناژهای زیرکانه را در اغلب قضایا، چون واقعه ی ابرقو و... می توان دید:

«اینها بادست های نهانی، آشوب ها پا می کنند و کارهای زشت می نمایند و مردم ساده را بر می انگیزند تا شورشی به راه بیندازند آنگاه به بیگانگان بگویند ببینند این مسلمانان با ما چه می کنند ما در این کشور از دست اینها روز خوش و آسایش نداریم. ای سروران جهان! به داد ما برسید و به فرمانروایان ما بگوئید مگر ما نباید آزادانه زندگی کنیم، چرا جلوی ستمکاران و نادانان را نمی گیرید؟ هر چند بهائیان زور و نیرنگی ندارند، ولی چون در بدسگالی یک روش دارند از ندانستگی مردم بهره ور شوند...» (همان، صص 264)

باتوجه به این نکات ضروری است محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر مجدداً حوادث و وقایعی را که در آن بهائیان دخیل بوده اند از نو مورد بررسی قرار دهند. همچنان که صبحی در خاطرات عشق آباد هم به یکی از نقش بازی کردن های دروغین بهائیان اشاره کرده است.

دولت در دولت

فرقه ی بهائیت و سران آن که هیچ تعلق به ایران و ایرانیان نداشته و ندارند، همواره خود را تافته جدا بافته از ایران دانسته اند و برای خود ارگان ها و سازمان هایی داشتند که وظایف موازی با ادارات حکومتی ایفا می

کرد. بهائیان برای خود سیستم جداگانه‌ی: ثبت ولادت، ازدواج و مرگ و میر و... دارند. امر ازدواج کم و کیف آن در اختیار «محفل روحانی» است؛ ضمن اینکه برای امور قضایی هم تشکیلات اداری دیگری به نام «لجنه اصلاح» دارند. صبحی دردمندانه می گوید:

«... این گروه از مردم دیگر بیشتر از این آب و خاک سود می برند و به نیرنگ های گونا-
گون در سازمان های کشور، خود و کسان خود را درمی آورند، ولی اندک دلبستگی به این
کشور ندارند. اینها در درون خود، سازمان ها در برابر سازمان های کشور فراهم کرده اند
که مایه ی شگفتی است، به نام «لجنه اصلاح» سازمان داد گستری دارند به نام «محفل
روحانی» سازمان فرمانروایی دارند و سازمان هایی دیگر دارند که نمی گذارند کارشان به
سازمان های کشور برسد تا آنجا که برگ شناسنامه ی جداگانه ای برای خود چاپ
کرده اند و از هر راهی می کوشند تا مردم را بترسانند و بر همه چیز آنها دست یابند و
چیره شوند». (همان، ص 247)

صبحی در ادامه ی مطلب را چنین نگاهشته است:

«شوقی در ایران په به جهان نگذاشته و هیچ گونه دلبستگی به این کشور ندارد. از کجا این
همه خانه وزمین به دست آورده که باید به دستور او دسته ای فریفتار (مبلغ) گروهی
نادان را بفریبند یا بترسانند تا دارایی خود را به شوقی ببخشند. من اگر بگویم چگونه
دارایی پاره ای از مردمان را به دست خود گرفته وزن و فرزندانشان را بیچاره و بینوا
کرده اند در شگفت می شوید، از چندین سال پیش هر روز به بهانه ای فرمان فروش
خانه وزمین ها را می دهد و پول آن را می خواهد». (همان، ص 248)

از شواهد و قراین آشکار است که املاک و میراث پدر خود صبحی هم به همین سرنوشت دچار شده است.

«پدرم که سال پیش در گذشت (1331) مرا از مرگش آگاه نکردند و تا من آگاه شدم
خانه را تهی کردند و بی آنکه به من سخن بگویند، هر چه بود به جای دیگر بردند پدرم
چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگ هایی در آوردند که در سال 1311 این
خانه ها را به دیگران وا گذاشته و آنچه از آن من بوده به شوقی رسیده»!! (همان، ص 236)

صبحی از عمق نیرنگ بازی و دغل کاری بهائیان چنین پرده بر می دارد:

«خوب باریک بین شوید و ببیندیشید چون در تهران که پایتخت کشور است، با مانند من
ادمی، که همه می شناسدم این گونه نیرنگ بازی کنند آنچه از من است به دستم ندهند
در گوشه و کنار کشور با مردم بی پناه و بیچاره و بی زبان چه خواند کرد؟!» (همان، ص 237)

وباز دوباره درباره ی پدر خود درجای دیگر می نویسد:

«...بدانید که اینها پس از آنکه پدر مرا درزندگی هر گونه رنج دادند واو از ترس دم نزد
ونگذاشتند مرا ببیند، اکنون که در گورستان خفته است، نمی گذارند من بر سر خاکش
بروم واز خدا درباره اش امرزش کنم...» (همان، ص 246)

آزادی بی حد و حصر جهودان بهائی در ایران مورد تعجب صبحی واقع شده است، بنابراین غیر مستقیم از
هیئت حاکمه می پرسد:

«اگر در آمریکا گروهی پیدا شوند که در میان خود در برابر سازمان ها کشور سازمان
جداگانه درست کنند و باج بگیرند و به نام مردمی که آنجایی نیست و آن خاک را ندیده
و هرگز دلبستگی به آنجا ندارند، بانیرنگ و دستان دارایی پاره ای از مردم را از چنگ آن
دراوردند و فرمان نفله کردن دشمنان نیرومند خود را بدهند، آن مرد هم با آن بی شرمی
بزرگان آن سرزمین را به باد ناسزا بگیرند و هر یک را پاینام (صفت) زشتی بدهند و پناه
به خدای، جورج واشنگتن را در «اسفل السافلین» بدانند و بانا جوانمردی صد گونه ستم و
گزند به مردم برساند و جلو آزادی همه را بگیرد، پیروان این چنین مردی را آزاد می -
گذارند که هر کاری بکنند؟!») (پیام پدر، ص 251) سپس صبحی خود، جواب می دهد:»
هرگز».

* * *

...این بود خلاصه ای از بازخوانی کتاب های «کتاب های صبحی» و «پیام پدر» که اینک با عنوان «خاطرات زندگی
صبحی» منتشر می گردد و اما اینکه چرا و به چه علت رژیم پهلوی چنین آزادی بی حد و حصری را به بهائیان
داده و حتی شاه پزشک ویژه خود - سرلشکر دکتر ایادی - را از میان بهائیان انتخاب کرده بود، می تواند به
موضوع پژوهش و تحقیقی دیگری باشد و مورد بحث ما در این مختصر نیست به امید آنکه مورخان
و پژوهشگران معاصر با مراجعه به اسناد و مدارک به دست آمده از دوران رژیم پهلوی این موضوع را نیز
همراه دیگر مسائل تاریخی مربوط به این حزب سیاسی، بهائیکری - مورد تحقیق و بررسی خاص قرار دهند...

سید هادی خسرو شاهی

تهران: 85/5/15

کتاب صبحی

به قلم: میرزا فیض الله (فضل الله) مهتدی

معروف به صبحی

منشی مخصوص عبدالبهاء

کاتب وحی!! ، واسطه فیض بین حق و خلق!

بسم الله خير الاسماء

مقدمه

پس از ستایش خداوند آفرینش و درود بر روان پاک رسول محمود و سلام بر ائمه ی گرام، بنده ی ناچیز آستان حق فیض الله مهتدی (صبحی پس از آنکه از بهائیت برگشت نام خود را به فضل الله مبدل ساخت) معروف به صبحی چنین می نگارد:

در سال ۱۸۴۰ شمسی که از آذربایجان به طهران برگشتم به واسطه انقلابات و تغییرانی که از دیرباز در عقاید و افکار روحانی بر ایام دست داده بود و گاهی سخنانی از من سر می زد که با ذوق عوام اهل بهاء سازش نمی نمود کسانی را که از این طایفه با من صفائی نداشتند جرأت و فرصتی پیدا شد تا در گوشه و کنار نخست در سر و خفا و سپس علنی و آشکارا به دست تکفیر و تفسیق به تخدیش (خدشه دار کردن) قلوب ساده دلان پرداخته، زلال محبت بعضی از دوستان را با من مکرر و وقت عزیزشان را بلاوجه مصروف گفتگوهای بیهوده و مداخله را در حیثیات شخصی و تجسس از احوال داخلی این بنده کنند. و همچنان چند ماهی برین منوال گذشت و این قیل و قال ادامه داشت تا آن که نوروز ۱۸۴۰ در رسید؛ این هنگام شخصی از طرف «محل روحانی» مجمع بهائیان (ورقه ای ترتیب داده در چاپخانه که برای طبع این قبیل

اوراق و سائرمسائل سری بهائی نهانی درمحل مرتب نموده اندبه عنوان (متحدالمال) چاپ وبه فوریت درمیان بهائیان پخش کرد. و چون قلم در دست دوست نبود، آنچه از اکاذیب و افتراء که توانست نوشت. وبی آنکه رعایت جانب ادب کرده باشد، از ایراد سخنان زشت و کلمات ناپسند کوتاهی نکرد. و نظربه اینکه این بنده در عالم بهائیت گذشته از شهرت و معروفیت مقامی بزرگ داشتم، یعنی منشی آثار و محرم اسرار عبدالبهاء در صف اول مقریین درگاه کبریا کاتب وحی و واسطه فیض فی مابین «حق» و خلق بودم بیشتر از بهائیان به آسانی قبول مندرجات آن صحیفه را نکرده، منتظر بودند تا اظهاراتی نیز در مقابل از من بشود؛ آنگاه در قضایا قضاوتی کنند. اما من بعد از تأمل بسیار و ملاحظه پشت و روی کار و دریافت حالات و عوالمی در نفس مصلحت چنان دیدم که وقعی به این هیاهو نهم و زمام زبان و قلم را از دست ندهم. از معارضه به مثل چشم بپوشم و در عوض به اصلاح کار خود بکوشم وبی آنکه طرفیتی آغازم سکوت و افتادگی را پیشه خود سازم. شاید از این هو و جنجال رهائی یافته «نسیامنسیا» (فراموش شده - خودم را فارغ کرده به فراموشی بزنم) شوم. پس راه خویش پیش گیرم و دنبال کسب کمال روم. و گمان می کردم راه صواب این است و مدعیان ماهم راضی خواهند بود که نه آنها کاری به کار ما داشته باشند و نه ما متعرض احوال ایشان شویم تا بالمال آن چه خیر و صلاح حال است پیش آید.

اما افسوس که این افتادگی را حمل بر آزادی نکرده و این خاموشی را برای فراموشی نداستند. بل جمله رابه ضعف نفس و ناتوانی دلیل گرفتند.

از این رو قدم جرئت فراتر نهاده، هر روز به طوری مزاحم حال کار این بنده می شدند و هر لحظه به عقیده و رأئی منسوب می داشتند. و همچنان عوام اهل بهاء رابه ضدیت و عداوت تحریک، و خواص دوستان و منسوبانم را بر قطع روابط محبت و نسبت و ادارمی کردند. و چندان بر جور و جفا و افک (دروغ و تهمت) و افترا مصر گشتند و میدان به دست این و آن دادند که لازم دیدم بعد از پنج سال به دوره سکون و سکوت خود خاتمه داده، در ضمن بیان حال مطلب، دیگر حقایقی را که دریافته ام و متوجبه اصلی بر تکفیر این بنده است به عرض دوستانم برسانم و به نگهداشت حقوق خود و دفاع از آن که نهادی هر موجود زنده است پردازم. این بود که با عدم وسائل به انجام این مقصود پرداختم و از خداوند متعال در کمال عجز و ابتهال مستلت می نمایم که مرا مؤید بدارد و به رضای خویش موفق فرماید. قلم را از اغراض ناپسند و مطالب زشت نگهداری کند که آنچه گویم و نویسم مطابق واقع و مقرون به حقیقت باشد تا عالت غائی از تحریر کتاب که بیداری و آگاهی نقوس و بر کناری دلها از بغض و کین است حاصل آید.

و منظور دیگر این بود که خوانندگان محترم غیر از اطلاع بر اصول مسائل اعتقادیه این طایفه و طریق استدلال آن و وقوف بر اوضاع و رؤسای ایشان بدانند که این بنده راهیچ گونه بغض و عداوتی با اهل بها {میرزا حسینعلی} نیست و به هیچ وجه مساعدتی به دشمنانشان نکرده و به خلاف آنچه نسبت می دهند، بی دین و لامذهب نیستم. و هم این کتاب جوابی خواهد بود بر رسائل و مکاتب عدیده که تاکنون از خارج و داخل به عنوان این بنده رسیده و پرسش از چگونگی آن احوال و درستی این اقوال کرده و چون معتقدم که درسرخن حق و صدق اثریست که در غیر آن نیست، یقین دارم شاهد مقصود بهتر و وجهی چهره خواهد نمود. چه بالاترین میزان برای سنجش کلام راست همانا اندازه تأثیر آنست.

گفت پیغمبر نشانی داده ایم قلب صافی رامحک بنهاده ایم

دل نیار آمد ز گفتار دروغ آب و روغن هیچ نفزاید فروغ

در کلام راست دل آرام است

راستی ها دانه دام دلست (مثنوی چاپ گلاسه

خاور: دفتر دوم، بیت □□□□□□، □□□□□□، □□□□□□)

آغاز مطلب

نخست به عرض دوستان محترم می رسانم که این بنده در مهد بهائیت تولد و پرورش یافته ام در خاندانی که از قدمای «احباء» محسوبند و خویشاوندی دوری با بهاء الله دارند و اگر چه افراد این خانواده اکثر بهائی صمیمی بودند ولی در بین آن جمع این بنده راجوش و خروشی دیگر و شوق و شوری از وصف برتر و ده و از زمان کودکی همچنان تا اوان جوانی بالفطره دلبستگی شدیدی به این امر داشتم و از همین جهت بیشتر الواح و کلمات بها و عبدالبهارا از بر کرده، راه استدلال این امر را نیکو آموختم تا آنجه که گلیم تبلیغ را از آب بیرون می کشیدم. و گاهی که ابوی با کسی صحبت می کرد و محتاج به کمک می شد معاوتش می کردم و خوب هم از عهده برمی آمدم و بر سر این کار چند مرتبه تنبیه شدم و چوب مفصل خوردم. در خارج از مدرسه، مقدمات برهان و استدلال را در خدمت جناب فاضل شیرازی که مردی بازهد و تقوی و به نظر من اعلم از جمیع اهل بهاست فرا گرفتم. و مدتی در نزد نعیم سدهی اصفهانی و سمندر قزوینی و دیگران به اتفاق جمعی از جوانان، تاریخ ظهور باب و کتاب بیان ابوالفضل گلپایگانی و مذاکرات عبدالبهارا مباحثه می کردم و چون این مکتوبات (این به دست آورده ها) بدان فطریات پیوسته شد، حالت وجد و طرب من

زیادت گشت و با آنکه بیشتر از چهارده یا پانزده سال نداشتم، زبانم به گفت کلمات وجدیه گشوده شده، رطب و یابس (تروخشک) الفاظی فارغ از معنی که فقط حکایت از عوالم جذبه و شوق می کرد از طبعم به ظهور می رسید و یاد دارم که مثنوی ای ساختم قریب به سیصد بیت که مطلعش این بود:

سازکن ای عشق آه وناله را بازگو هجران چندین ساله را

از جدائیهایمان ما و دوست

وز اشاراتی که بین ما واوست

و بالجمله با این نشاط و انبساط و کیف و حال به حد رشد و کمال رسیدم و در معارف بهائی توغّل (در اینجامعناى تعمق و مطالعه دقیق و عمیق می دهد.) حاصل نمودم. پس شائق سیروسفر در بلاد و تبلیغ «امرالله» بین عبادشدم و باتفاق یکی از دوستان زردشتی نخستین بار به قزوین رهسپار گشتم.

قزوین آن روزها چندین عائله بهائی داشت که مهمتر از همه خاندان سمندر محسوب می گشت که از بقایای گروندگان دوره سید باب بودند و مجموع بهائیان قزوین نزدیک به صد نفر می شدند که جز یکی دو نفر از تجار و مرحوم میرزا موسی خان حکیم باشی، مابقی از کسبه متوسط الحال و عوام آن بلده شمار می رفتند.

ایامی چند در منزل حکیم باشی که خانه اش محط (جای فرود آمدن) رجال و مضیف (جای پذیرائی برای زنان) نساء و رجال و شخصش میزبانی سلیم النفس و کریم الطبع بود بودیم تا آنکه یکی از دعاهای مهم این خانه (میرزا مهدی اخوان الصفا) وارد آن شهر شد و بعداً به صلاح دید «احباب» متفقاً برای دعوت به سمت زنجان و آذربایجان حرکت کردیم.

بنده تا آن وقت حشر دایمی بار و روحانیان این طایفه نداشتیم و در پیش خود، آنان را مردمانی برتر از دیگران می پنداشتم و چنین تصویری کردم که مبلغ بهائی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره ای عجب و هوی در وجودش داخل نگشته؛ از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادتى عظیمى می شمردم. بارى بنده و آقا میرزا مهدی، گامی برای خدا برداشتیم یعنی قدم در راه دعوت گذاشتیم.

سرمايه تبليغ

خوانندگان گرامی ما باید بدانند که هر چند در امر بهائی دعوت، از شئون خاصه اشخاص مخصوصی نیست بل عموم باید از این هنرنمایی داشته باشند تا هر کس به قدر استعداد خود بر حقیقت این دین (اطلاق دین فقط

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

به آئین های آسمانی صحیح است نه مسلک های ساخته دست بشر) استدلالی کند. ولی بعضی از نفوس خصوصاً برای این کار و بالاخص برای سیروسفرانتخاب می شوند. دعوت کننده را مبلغ، دعوت شده را مبتدی، و برای این کار از دیر زمانی مجالسی به اسم مجالس درس تبلیغ دائر کرده که در آن جوانان را طریق محاوره و مخالطه مردمان و بیان دلیل و برهان حقانیت این امر را می آموزند و چنان که معلوم است این تعلیم و تعلم از روی مبنای منطق و مقدمات و مبادی علمی نیست. به این معنی که بی هیچ گونه زحمتی همینکه شخص مختصر سوادی پیدا کرد می تواند آن ادله را بیاموزد و حتی از افواه فراگیرد و چون منحصر در مسائلی چند است آموختنش دشوار نیست. و جمع کتب استدلالیه این قوم بر محور آن دور می زند و امهات آن عبارتست از ادعا به کتاب نفوذ بقای دین و بالاتر از همه کلام ربانی و وحی سماویست. بدین معنی که اگر شخصی مدعی امری من عند الله گردد و دین و آئینی بسازد و جمعی بدو بگروند و چندی آن ساخته و پرداخته هادوام کند، در صورتی که صاحب ادعا کلماتی بیاورد و آن را برهان صدق خویش قرارداد، بدان تحدی کند بلاشک دین گذار برانگیخته از طرف خدا و دین ساخته دست افکار بشر نیست. (آنچه در متن آمده دلالت بر روش بهائیت می کند که چطور مسلکی استعماری را دین قلمداد کنند.)

بیان اصول این معانی با شاخ و برگ در صورتی که مبلغ احاطه به الفاظ داشته باشد در نجی ندارد و زود موفق به گرفتن نتیجه می شود. تنها خاری که پیش پای مبلغین پیدامی شود یکی مسئله خاتمیت است که باید به زور و زحمت توجیهاتی کرده، نگذارند رسالت و مظهریت در ختمی مرتبت ختم شود و دیگر این است که اهل ادیان بیشتر معجزات حسیه و آیات اقتراحیه (کارتازه ای که دیگران از آن عاجزند جز پیامبران و امامان.) را مابه الامتیاز حق از باطل می دانند و همین را از مدعیان تازه می خواهند. مبلغین باید بارعایت حال مبتدی به نحو خوشی از این خواهش بی جامنصوفش گرداند. یا بگوید این گونه امور از محالاتست و حق مظاهر او هر چند قدرت دارند ولی قدرت بر او محال تعلق نمی گیرد یا بیان کند که معجزات حسیه را گذشته از آن فقط پیروان و معتقدان شخص مدعی باوردانند حجت بالغه دائمه نیستند و مفید به حال عموم نخواهند بود و یا اظهار دارد که ارتباط و ملازمتی فیما بین ادعای رسالت و قدرت رسول بر اعجاز و خرق عادت نیست. و بالجمله اگر مبتدی را از این اقوال اقناع نکرد و در طلب معجزه سماجت نموده و بر لباجت افزود، به ناچار باید نقش دیگری بر کار زد و روی سخن را در گون ساخت که آری مانیز چون شما برهان حقیقی حقانیت مظاهر حق را همین معجزه می دانیم و از همین راه به این امر گرویده ایم و آیات عجیبه و آثار مدهشه (چاپلوسی، تملق) دیده ایم، ولی چه کنیم قلوب قاسیه (سنگدل) سخن حق و صدق

ماراباورندارندومارادروغزن ویاوه گوپندارند.والااگرشمامعجزات انبیاءقبل راگوش به گوش شنیده ایدماخودبه چشم دیده ایم.اگرشماروایت می کنیدماروایت کرده ایم.شنیدن کی بودماننددیدن. خواننده عزیز!صبحی دراین سطورکه از نظر گذشت به خدعه و تزویری که سران بهائیت جهت تبلیغ مرام به عده ای انتخاب شده می آموزداشاره کرده،توجه به آن بسیاری ازاموراین مسلک استعماری راروشن می سازد.

حکایت !

وقتی به خاطر دارم که مرحوم میرزامهدی اخوان الصفا در تبریز بامبتدئ گلاویز شده بود و چنان مقهورش گشته که گریبان از چنگش به در نمی توانست برد. گفتگوی معجزات بود و سخن از کرامات و خارق عادات می رفت و میرزامهدی همچنان خاطر مبتدی را به دلائل دیگر معطوف می داشت اما او منصرف نمی گشت و می گفت نی این ادله و براهین مفید قطع و یقین نیست. انبیاء مظهر قدرت حقتند. آنچه تو او را محال می دانی در نزد خدا ممکن است و عموم مردمان از انبیاء و اولیاء حتی از قبور و مشاهد آنان کرامت ها و خارق عادت ها دیده اند.

میرزامهدی که در دست آن مرد بیچاره شده بود، گفت دست از من باز دار که آنچه گفتم حق و صواب است و ما را نیز عقیدت جز این نیست، و لکن من خواستم که زحمت تو را کم و راحت را نزدیک کرده باشم و گرنه چشمت بینا باد بر خیز و تحمل رنج و خرج سفر کن و به عکابرو و هر چه می خواهی بخواه و بین. آن مرد گفت تو که رفته ای چه دیده ای؟ گفت هزار عجایب دیده که یکی از آن برای تو و امثال تو حجت ندارند؛ ولی اگر ذره انصاف با خود داشته باشی یکی از مشاهدات خود را که با صدها اشخاص در آن شرکت داشته ام برای تومی گویم دیگر تو خود می دانی. خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال.

یکی از علمادرایام بهاء الله بهائی شد و در زمان عبدالبهاء اعراض کرد، آن حضرت او را گفتار (همان حیوانی که قوی جثه و درنده است پوست بدنش خاکستری رنگ دارای لکه هائی با خط های تیره می باشد. غالباً جانوران مرده یا نیم مرده را می خورد.) کرد و بیچاره فی الحال گفتار شد و در همان حال بود تا مرد و عموم بهائیان ایران این قضیه را می دانند و حتی اکثر در طهران حالت قبل و بعد او را دیده و اکنون از هر بهائی پرسی آقا جمال چه شده؟ می گوید گفتار شد. و عجیب تر آن که پسری دارد مصدق این امر، و خود می گوید که پدر من چون از امر بهائی با حالت مخصوص و لحن جدی ادا کرد و با سطوت غریبی از بهائیان حاضر مجلس استشهاد خواست و جواب موافق شنید که مبتدی را حال دگرگون شد و از گوشه چشم قطره اشکی بیرون داده، پس از عذر گستاخی داخل در عدا داهل ایمان گشت.

عجیب است که چرا امثال آیتی و صبحی و دیگر نادمان که ردیه ای هم نوشته اند بر اثر اعراض از رهائیت گفتار نشده اند!

شرح قضیه

آقا جمال نامی بروجردی در لباس اهل علم در ایام بهاءالله به این امر گرویدوبه واسطه حسن کفایت وهم صدماتی که درین راه دیدمورد توجه بهاواهل بهاگردیدورفته رفته در دل هاچنان جایگزین شدوشأن ورتبه به هم رسانیدکه بهائیان درحقیق کرامت قائل شده، گردنعلینش راسر مه چشم می نمودندولقمه باقیخوارش رابه عنوان تبرک ازیکدیگرمی ربودند.وبالاخره ازطرف بهابه لقب اسم الله که مهم ترین القاب این فرقه است ملقب وبه حضرت اسم الله الجمال معروف گشت وجمیع بزرگان وایادی این امر رابه زیر خود گرفته برتر از همه گردیدوهمچنان می بودتادرایام عبدالبهاءبه واسطه اختلافی که بین پسران بها بر سر وصایت ووراثت روی داداز آن جمع کناره کرده اعراض نمودواز این جهت عبدالبهاءورا پیر گفتار لقب دادواین کلمه چنان در بین بهائیان شیوع یافت که اسم اصلی او از بین رفت واین آقا جمال راسه پسر بودبزرگتر از همه حاجی آقامیر که در اصفهان می زیست واز پیشوایان دین مبین بودو چون دریافت که پدرش بابی شده اورا تکفیر کرد.پسر دومش حب الله نام داشت که بهائیان بغض اللهش می گفتندواوجوانی بودبه فضائل آراسته ودر همه احوال مطیع پدر واز او امر و آراء او به قدر دقیقه انحراف نمی جست تا آنگاه که در حیات پدر بردرودزندگانی گفت.

پسر سوم را آقا جمال از خود نمی دانست و معامله فرزندی با او نمی کرد و او هم بعدا پدر را انکار کرده از او جدا شد.

واجمال آن تفصیل به قرار ذیل است:

اوقاتی آقا جمال در قزوین در خانه سمندریه اتفاق بعضی مبلغین منزل داشت، ربابه نامی بود بهائی از اهل خدمت که قبول زحمت کرده وسائل آسایش و نظافت مبلغین را فراهم می ساخت و در مواقع لزوم آنان را ترو خشک می کرد. چون مدتی از توقف آقایان در قزوین گذشت اهل اندرون ربابه را باردار دیده، ربیب را آگاهی دادند و او پس از وقوف و استطاع (آگاهی یافتن) بی هیچ تشویش و اندیشه مجلس مشاوره سری ترتیب داده، چنین صلاح دیدند که این بار به در خانه آقا جمال فرود آید. اما او قبول نمی کرد چه همه از این نم دکلاهی داشته اند چرا کلابه تنهائی سرا برود. بالاخره بعدالاخذوالرد، مولود کذائی رابه طهران نزد آقا جمال فرستادند و او در خانه پدر به خواری زندگی می کرد تا روزی که صدای مخالفت آقا جمال بلند شده انتها از فرصت برخوردار شده پدر را گفت از روز نخست راست گفتمی که من پسر تو نیستم من مؤمنم و تو کافر، من ثابتم و تو ناقص، مراتب تو هیچ نسبت و علاقه نیست. این بگفت و از آنجا یکسره به خانه دائی

خود که مردی سمسار و از بهائیان ثابت و اهل بازار بود رفت و به دست آویز ثبوت و رسوخ بر امر بهائوسب و لعن بر پدر نه تنها در آن خانه جای کرد، بل جای همه را گرفت. یعنی بعد از مدتی دختر دائی را به زنی خواست و ابتداء به شغل صحافی و بعد از فوت دائی به عنوان این که پسر متوفی مشاعرش غیر مستقیم و جائز نیست اداره تجارت آن مرحوم بر هم خورد در حجره دادوستد به جای و کار او مشغول شد تا وقتی که آن اموال در معرض تلف آمد دوباره دکان صحافی باز کرد و به اصل کار خود برگشت. این بود شرح معجزه که میرزا مهدی مرحوم نقل کرد.

بالجمله از موضوع اصلی سخن دور افتادیم، مقصود بیان کلی ادله این قوم بود اکنون وجه تطبیق آن را بر ظهور باب چنان که گویند گوئیم: در سال - ۱۱۰۰ هجری قمری جوانی از سادات هاشمی از اهل شیراز قیام به دعوی قائمیت کرده در روز حج اکبر در خانه خدامیان طائف و زائر تکیه به حجر الاسود داد و فریاد بر آورد: ایها الناس انا القائم الذی کنتم بظهوره منظر و منظر. بعد از این ادعا عموم مردم از هر طبقه و طایفه به ضدیت و عداوتش قیام کردند و به انواع بلا و جفامعذبش داشتند تا آن جا که شربت شهادتش نوشانیدند و در جمیع این احوال استقامت و رزید و اظهار ندامت نمود و به قوه تأثیر کلمه امرش چنان در قلوب و نفوس نفوذ کرد که چهار صد نفر از علماء متبحر بدو ایمان آورده، در راه محبتش جان دادند و خلقی کثیر به دام دلایش اسیر گشتند و چنان که بر حضرت پیغمبر آیات سماوی نازل می شد حضرت او نیز مهبط وحی الهی گردید و اگر بر آن بزرگوار که ابن العرب بود در ظرف ۱۰ سال - معجزه جزء کلام الله نازل شد برین عالی مقدر که ابن العجم بود در ظرف پنج ساعت هزار بیت آیات وارد گشت. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

معتقدات و اقوال بابیه

بایان در روز نخست باب را موعود اسلام و قائم منتظر می دانستند. ولی بعد از روی ایمان در آثار او و اعمال قدما و معاصرین وی برین قائل شدند که باب را مقصود کلی از قیام و دعوت و ارسال رسائل و بیان پاره ای مسائل جز انقلاب در عالم افکار و دیانت و حصول آزادی... چیزی نیست.

باری در قول فخر عالمند و در فعل ننگ امم و این بیان اشاره به شعر حکیم مذکور است که در غزلی سروده: «موسئی نیست که دعوی انا الحق شنود و رنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست» و مقصود به این است که درین صورت چرابه الوهیت ماقائل نشدی.

و هم اهل بهار اعتقاد چنین است که بزرگان بشر و علماء صاحبان عقل و ادراک همه در سربه حقیقت این امر مذمندانند (اذعان دارند) اقرار کننده اند (جز آنکه بعضی را حب ریاست و حجاب علم مانع از اظهار است و برخی را خباثت فطری و عداوت با حق علت برانکار، روزی که اهل بهاء در اجرای مراسم و تعالیم

خود در دنیا آزاد شوند روی زمین جنت الهی شده عالم طبیعت دارالسلام خواهد شد. {با آن همه کثافتکاری و عیاشی بی بند و بار و تجاوز به نوامیس یکدیگر که صبحی به آن اشاره نمود و مانقل کرده ایم.} و نیز اهل بهاء معتقدند که مظهر حق مصداق یفعل مایشاء و یحکم مایریداست. یعنی هر چه بگوید و هر حکمی بنماید و هر کار بکند و لو مخالف عقل و عرف و فطرت و ادب و بدیهیات باشد مختار است و کسی راحق چون و چرانیست. حتی در کتاب اقدس می گوید اگر به آسمان حکم زمین کند و به زمین حکم آسمان، «لیس لا حد ان یقول لم اوبم» و هم از معتقدات ضروریه این فئد (اینجا استواری معنای دهد) لزوم اجتناب و تنفر از مخالفین طریقه خود است. به این معنی که مجموع بایبان بهائی حق معاشرت و آمیزش حتی تکلم و تواجبه با بایبان ازلی ندارند و خود بهائیان نیز هر دسته از دسته دیگر عین این پرهیز را باید داشته باشند.

فرق مختلفه بابیه

در این جالازم است اشاره اجمالی به فرق مختلفه این مذهب بشود تا در طی بیانات آینده اشکالی برای خوانندگان پیدانگردد.

البته می دانید که مؤسس این مذهب باب بود و چون میرزایحیی ازل را وصی خود کرده بود بایبان پس از باب به میرزایحیی گرویده، او را قبله خود شناختند تا آن گاه که بهاء الله برادر ازل دعوی من یظهری کرد و مقصود باب از من یظهره الله و بقیه الله در ابتدا حجه بن الحسن موعود شیعه اثنی عشریه است که باب {در مرحله دعوی} نخست دعوی نیابت خاصه اورامی کرده و بعدا که وضع احکام و قوانین نمود، من یظهره اموعودی دیگر معرفی فرمود که دوهزار یا یکهزار سال دیگر و یا به استدلال اهل بها (هر وقت که مشبه الله اقتضا کند) ظاهر خواهند شد. خلاصه پس از این ادعاها بسیاری از بایبان یعنی تبعه میرزایحیی را به طرف خود کشید تا آن جا که اختلاف شدید در میانه پدید شده، بایبان را به دودسته مهم ازلی و بهائی تقسیم کرد. جز این دوصدای بلندیک آهنگ حقیقی درین نیز بلند شد. و آن نغمه جعفر کل شیئی بود و تفصیل آن واقعه بدین قرار است.

سید باب در بیان و کلمات دیگر خود کلمه شیئی را بسیار استعمال کرد و این کثرت استعمال سبب شد که شخصی درین مدعی شد که مقصود از کل شیئی مظهری است که قبل از من یظهره باید ظهور کند و ان منم. معدودی از بایبان یزدو کرمان بدو گرویدند و به کل شیئی معروف شدند و اینها بسیار کمند. دیگر که برسبک و رویه سید باب مرقوم داشته و کتابی نیز در شرح قضیه باب به اسم «محمل بدیع در وقایع منیع» نوشته.

اهل بهاکتب ازل رابه هیچ نشمرده، به نظر استهزاء در آن می نگرند و بعضی از مبلغین جمل و نکات آن را ازبر کرده گاهی در مجالس و محافل خصوصی برای تفکله (لذت بردن، خوش طبعی و مزاج کردن) خاطر خود می خوانند و می خندند و بعد از کلمات باب سخنان بهارا آیات الهی می دانند.

نخستین تألیف بهاکتاب ایقان است که در آن استدلال به حقانیت سید باب کرده و می گویند برای دعوی دائی باب به باییت آن را انشاء نموده. دیگر رساله هفت وادی است که در سیر و سلوک بر وفق مشرب متصوفه مقتبس از کتب قوم نوشته و هم کلمات مکنونه است که شامل بعضی مواظ و نصایح می باشد. این رسالات رابهاء الله در بغداد قبل از این که دعوی کند تدوین کرده و اولین تألیف او بعد از ادعای من یظهری کتاب بدیع است که از قول آقا محمد علی صباغ (رنگرز) یکی از پیروان خود به یکی از اتباع ازل که به قاضی معروف و در اسلامبول می زیسته در تزییف (نا درست خواندن) و تحکم ازل و اعتراض بر احوال و اعمال او نوشته و آخرین کتاب بهاء کتاب اقدس است که بهائیان آن را تلخ (ضد شیرین) و مهمیمن (ایمن کننده، گواه صادق در حقیقت منظور از تلخ و مهمیمن یعنی کتابی که سختی آن گواه صادق بودن آن می باشد) بر جمیع کتب آسمانی و سایر الواح بهاء الله می دانند و در آن وظایف و تکالیف اهل بهارا از او امر و احکام و حلال و حرام بیان کرده و بسیاری از احکام بیان رابافی الجملة تغییر و تبدیل و گاهی جرح و تعدیل امضا نموده. غیر از اینها الواح و مکاتیب بسیار نیز از بهاء الله در دست پیروان او بوده که بعد از آن ها رابه صورت کتاب در آورده اند. مثل اشراقات طرازات - مبین و غیرها و آخرین نوشته که بهائیان از بهاء الله داشتند، مقاله مختصر سر به مهری بود به اسم کتاب عهدی که در آن به او وصایت خود رابه دو فرزند غصن اعظم و غصن اکبریکی بعد از دیگری تفویض کرده.

بعد از کلمات بهاء الله به کتب و رسائل عبدالبهاء می رسیم که مهمتر از همه مفاوضات است و آن کتابی است که هر مقوله سخن در آن رفته است و قسمت اول آن در اثبات صانع و لزوم مربی و تأثیر انبیاست و نیز حل بعضی مسائل مخصوصه به مذهب عیسوی در آن شده و دیگر مقاله سیاح است که عبدالبهاء بدون تصریح به اسم خود استدلالی در لباس تاریخ پرداخته و ازین راه حقانیت سید باب و عظمت بهاء الله را گوشزد ساخته و هم کتابی در سیاست مدن به اسم رساله مدینه تألیف کرده و شرحی به زبان عربی بر بسم الله الرحمن الرحیم نوشته و به غیر از اینها الواح و رسائل بسیار دارد که مقداری از آن رادر سه جلد به اسم مکاتیب عبدالبهاء مرتب کرده اند. اما از محمد علی افندی جز بعضی مکاتیب که به دوستان و پیروان خود نوشته چیزی در دست نیست.

گذشته از این کتب که به قلم رؤسا تحریر یافته، از پیروان این آئین نیز تألیفات از خود گذاشته اند که در حقیقت جز و کتب استدلالیه به شمار می رود و تقریباً همه متحد المعنی است و اصولش همان دلائلی است

که قبلا ذکر شد و معروفترین آن کتاب مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی است که در جواب انتقادات شیخ الاسلام قفقازیه نوشته و کتاب دلائل العرفان حاجی حیدر علی و رساله حاجی میرزا محمد افشار است. از پیروان محمد علی افندی نیز چند رساله موجود است که بیشتر آن ها گزارش اختلافات داخلی و رد بر ثابتین و عبدالبهاست و مهمتر از همه کتاب «اتیان الدلیل لمن یرید الاقبال الی سواء السبیل» است که در آن جایبان شرک ثابتین را کرده و موجب کتاب اقدس که می گوید «من بدعی امر اقبل اتمام الف سنه اندکذاب مقتر» را دعای عبدالبهارامی کند.

خلاصه این بود فهرست معارف و کتاب این قوم، ولی باید دانست که این اطلاعات و معارف در بین این طایفه عمومی نیست و از اهل بهابسیار کم دیده می شود. کسی که وقوف کامل بر این امر داشته باشد و اکثر جز آن دلائلی که از پیش به شرح پرداختیم و بعضی تعالیم دیگر از قبیل وحدت عالم انسانی- صلح عمومی و تساوی حقوق زن و مرد و ایجاد زبان بین المللی و غیره از معارف سائره این مذهب بی خبر و بی بهره اند.

رجوع به مطلب

و بالجمله با آن معارف و این معتقدات و مایه از اطلاعات ماور فیه طریق از قزوین روانه زنجان شدیم اما با سرور و نشاطی که به وصف در نیاید. آن روزها وسایل سیروسفر چون این ایام نبود و بیشتر مسافرت ها با کالسکه و گاری واسب و استر طی می شد. صبح روز خوشی به وسیله گاری از قزوین راه افتاده، پس از طی شش فرسخ قریب غروب وارد سیادهن شدیم و در جنب قهوه خانه فرود آمده بر بام کاروانسرائی منزل کردیم- آقامیرزا مهدی که مردی سفر کرده و درین گونه امور مهارتی داشت سطح بام رابه اندازه لزوم رفته، آب پاشید آنگاه از خورجین خود گلیمی بیرون آورده بگستر دو خورجین رامتکای خود قرارداد تشک سفری خود را در پای آن بینداخت و عباى ضخیمی به دوش گرفت و دست از آستین به در آورده و قهوه چی را خواسته فرمان چائی تازه دم داد. اما این بنده بر بالای بام گردش و به اطراف و جوانب نظرمی کردم تا آفتاب غروب کرد دیدم مرغ و خروس هائی که در صحرا پراکنده بودند ربه کاروانسرا به طرف لانه خود می آیند. رفته رفته گله های گاو و گوسفند از مراتع به ده بر می گشتند مواشی (چهار پایانی از قبیل گاو، گوسفند، بز، شتر) نرسیده بانک برداشتند و در خانه ها تفرقه شدند همه ده زیاد شد و تا نیم ساعت ادامه داشت. در این وقت هوا خوب تاریک شده بود من از بام رباط به دورن قهوه خانه رفتم دیدم داخل و خارج آن قهوه خانه پر از مردم است و در دو گوشه دو منقل آتش نهاده و جمعی پیرامون آن به کشیدن تریاک مشغولند. باز بالا رفته قدری بار فیه طریق صحبت کردیم. پس از آن شام خورده خوابیدیم. آقامیرزا مهدی

رافی الحال خواب درر بودولی من تایکی دوساعت دررختخواب سفری خودیدارگاهی دچارکشاکش افکاروزمانی متوجه به آسمان واخترشماربودم تانفس ازبدن عنصری توجه به قالب مثالی کردوبه سیربقیه الخیال درعالم مقدارمجردازماده مشغول شد.

آب بیند طفل تشنه درخواب گاو را زسبوی زر دهند آب

صبح زودازخواب برخاسته پس ازصرف چای به راه افتادیم وهمچنان بررویهن روزقبل هرروزراه می پیمودم وهرشب درمنزلی می آسودیم تاروزی که واردزنجان شدیم.اواخرتابستان وفصل وفورمیوه بود.چون زنجان بهائی کم داشت وآشنائی هم باکسی نداشتیم درکاروانسرائی فرودآمدیم وباکمال احتیاط رفتاری کردیم تاپس از - روزبه منزل یکنفرآزقدمای بایه بهائیه که اسمش میرزامحمدقلی وشغلش عطاری وسنین عمرش متجاوزازهشتادبودنقل وتحویل کردیم و روزهم دران جابودیم ودرین مدت مخفیانه هرشب معدودی ازاحباءبه دیدن می آمدندوگفتگومی کردیم.

ودرآن جافهمیدیم که عده بایان ازلی بیشترازبایان بهائیت واوضاع بهائیان درزنجان هیچ خوب نیست.بسیارتأسف خوردیم که چرا بایدهشهری که درصدرباییت مرکز مهمی بوده وروزی عموم مسلمین ازسطوت (حمله)وقدرت بایان هراسان بودندامروزاین طورباشدونتیجه زحمات آنان بالکل ازبین برود.درزنجان روزدرعین ملالت وافسردگی توقف کردیم تاکاروان تبریزازطهران رسید.قضاراجلودارکاروان ویکی دوتانفرآزچارپارداران بهائی بودند.یک اسب واستربه ماگذاشتند.یک شب من سواراسب می شدم واستررامیرزامهدی به زیربارمی کشید.شب دیگرمیرزامهدی اسی دوانی می کردومن قاطرسواری.این دفعه حرکت مادرشب هابودیعی بعدازاذان مغرب به راه می افتادیم وقبل ازظهربه منزل می رسیدیم منزل اول،قریه نیک پی بود دهی است خوش آب وهواوبسیارباصفادرجنب کاروانسرای شاه عباسی،کاروانیان بارانداختندبعدازآن بعضی به خدمت ستوران پرداخته ودیگران برای تهیه خوراک آتش افروختندودراندک وقتی دودودمشان به راه افتاد.مانیزدرنزدیکی ایشان درچمن باصفائی منزل گزیدیم ومختصرطعامی خورده برروی سبزی هادرازشدیم.اما کجاستراحت روزکارخواب شب رامی کند؟یکساعت به غروب آفتاب مانده بودبرخاسته قدری درده گردش کردیم تابروه روزقبل به راه افتادیم.

ازامشب به خلاف شب گذشته بنده راخواب گرفت وهرچه می خواستیم خودرانگهداری کنم ممکن نمی شدویبوسته تاصبح پینکی می زدم وبسیارواقع می شدکه درحالی که سواره لگام مرکب رابه دست داشتم ناگهانی به خودمی آمدم ومی دیدم درحال افتادنم ،دستم بی اختیارسرافساراسب باقاطررابالامی کشیدوهمچنان درکشمکش خواب ویداری می بودم تاطلوع صبح وبه محض روشن شدن

هوادیگر حالت کسالت ازمن دورمی شدوبعضی اوقات چنان ازببخوابی به ستوه می آمدم که می خواستم پیاده شده به ترک سفر و همراهی باکاروان گفته لحظه ای خفته باشم به یادبان معجزه نشان شیخ اجل - رحمه الله علیه - می افتادم که در گلستان می فرماید.

شبى در بیابان مکه از غایت بیخوابی پای رفتنم نماند، سربنهادم و شتر بان را گفتم دست از من بدار.

پای مسکین پیاده چند رود کز تحمل ستوده شد بختی

تا شود جسم فربهی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

گفت ای برادر حرم در پیش است و حرامی از پس اگر رفتی جان بردی و اگر خفتی مردی

خوشست زیر مغیلان به راه بادیه خفت شب رحیل ولی ترک جان نباید گفت

(کلیات سعدی چاپ امیرکبیر: ۳۰)

همین تذکره من نیروی شکیبایی می داد و بران حال صبر می کردم. اما بعد اندیشه دیگر به خاطر رسید که توانستم از آن شب ها استفاده خوبی کرده باشم و آن توجه به حق و مناجات با او بود. فلذا هر شب یا مقداری جلوتر از کاروان یا مقداری عقبتر می رفتم و به راز و نیاز با خداوند مساز می شدم و باتک زنگ قافله صدای رودخانه و مشاهده منظره کوه و صحرا و جلوه مهتاب خاصه انعکاس ماه در آب به حال خوش مامد می کرد و نفس راصفائی داده به مبدء متصل می ساخت پس به آهنگ مثنوی می خواندم.

ای خدای قادر بی چون و چند از تو پیدا شد چنین قصر بلند

ای خدای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچ کس نبود روا

این قدر ارشاد تو بخشیده تاب دین بس عیب ما پوشیده

قطره دانش که بخشیدی ز پیش متصل گردان به دریا های خویش

قطره ای کاو در هوا شد یاکه ریخت از خزینه قدرت تو کی گریخت

گردر آید در عدم با صد عدم چون بخوانیش او کند از سر قدم

از عدم هاسوی هستی هر زمان هست یارب کاروان در کاروان

خاصه هر شب جمله افکار و عقول نیست گردد جمله در بحر نقول

باز وقت صبح آن الهیان بر زنند از بحر سو چون ماهیان

ای دعا نکرده از تو مستجاب داده دل را هر دمی صد فتح باب

چند حرفی نقش کردی از رقوم سنگها از عشق آن شده همچو موم

نون ابر و صاد چشم و جیم گوش بر نوشتی فتنه صد عقل و هوش

زین حروف شد خرد باریک ریس نسخ می کن ای ادیب خوشنویس

حرف های طرفه بر لوح خیال بر نوشته چشم و ابر و خط و خال

بر عدم باشم نه بر موجودمست

زانکه معشوق عدم وافی تراست

بالجمله از قره نیک پی به سرواز سر به جمال آباد و از جمال آباد به میانج کوچ گذشتیم. قبل از طلوع صبح به رودخانه قزل اوزن رسیده از پل دختر گذشتیم همراهان نقل کردند دختری بوده است فریفته چوپانی شده و این پل وقصری که در بالای کوه است ساخته اوست. خلاصه بر روان آن عاشق و معشوق درودی فرستاده از فراز ونشیب قافلان کوه با زحمت و احتیاط گذشتیم تا به جلگه وسیع میانج رسیدیم و از رودخانه میانج هم عبور کرده وارد قصبه شدیم و به همراهی کاروانیان در کاروانسرائی فرود آمدیم.

در زنجان به ما گفته بودند که معدودی بهائی در میانج هست که مقدم بر ایشان سیدی است از نجای آن قصبه؛ پس از ورود کمی استراحت به سراغ ایشان شتافته دیدن کردیم. چون جلو داران توقف شب راداران قصبه مقرر داشته بودند شبی در نهایت خوشی در منزل سید مذکور به روز آوردیم و. پس از توقف دو روز و یک شب در میانج عازم غریب دوست شدیم. درین منزل شنیدیم که رهزنان شاهیسون چند کاروان رازده اند و راه امنیتی ندارد بسیار مضطرب شدیم و زنگهای قافله را باز کرده از بیراهه به راه افتادیم و در منتهای بیم و هراس با خواندن تعویذ و دعاهای حوالی قریه قراچمن رسیده عازم دوات گروتکه داش شدیم. در آن جامع معلوم شد که به سلامت رسته ایم و تا منزل حاجی آقا که هشت فرسخی تبریز است آمدیم. آن جا خبر دیگر مسموع شد که بیشتر بر اضرابمان افزود و آن شیوع مرض و باد تبریز و پراکندگی مردم از شهر به اطراف بود. جلو دار کاروان گفت: دین نزدیکی دهی است که سیسان نام دارد و احباب در آن جا بسیار نداگر میل دارید چند روزی در آن جا اقامت کنید تا بعد چه پیش آید. لذا قاصدی روانه سیسان کرده اظهار اشتیاق به ملاقات دوستان آنجا نمودیم. طولی نکشید که دور آس اسب با چند نفر از احباب آمده مارابه آن ده بردند و در مسافر خانه آن جا جای دادند. □ □ روز در آن جا مانده و در منتهای محبت و خوشی از ما پذیرائی می کردند. اما تفهیم و تفهم معانی و مطالب بین ما بسیار به زحمت می شد زیرا زبانشان ترکی بود و هیچ فارسی نمی دانستند و ما بالعکس و بنده از همانجا به اموختن زبان ترکی پرداختیم و بعد از قلیل مدتی توانستم به ترکی تکلم و رفع احتیاجی خود را بکنم. از سیسان به اتفاق چند نفر از حباب تبریز که آنان نیز از و با به آن جا گریخته بودند روانه متنه شدیم. آن ده دوسه خانوار بهائی داشت چهار پنج روزی توقف کردیم و از آن جا به لیوان به واسطه ظروف سفالینش در همه اذربایجان معروفست و پس از آن بقریه زنجاناب که بهترین بیلاق آن حدود است عزیمت کردیم و شبی در آن جا گذرانده، روز دیگر رهسپار میلان شدیم. میلان از توابع قصبه تا اسکوست و بهائیان منتسبین یکی از بایان اولیه هستند که حاجی احمد موسوم بوده و آن روز در تبریز و تفلیس تجارت مهمی داشتند و آن ایام زحمت مسافرین و واردین را متحمل می شدند و با کمال محبت و به طور شایسته از مبلغین پذیرائی می کردند.

قصبه اسکو که در دره باصفائی واقع شده جنب میلانست و درانجانیز معدودی از مردم متوسط الحال در سلک اهل بهاء منتظمند. (راست و درست هستند.) اسکو مرکز محال اسکوچایست و به واسطه عباراتی «لوطی ها» که ازان جایرون آمده در تمام اطراف تبریز معروفست و بر سر هم مردمانی مهماندوست و گشاده رودارد. بیبیشتر سکنه اسکو و میلان و آن حدود از طائفه شیخیه اند. (این نام بعد از کاظم رشتی استاد و تربیت کننده علی محمد باب به شاگرد او به نام حاج محمد خان کرمانی داده شد. در حقیقت بابیه، بابیه ازلیه، بابیه بهائیه و شیخیه از یک جا هستند.) در اسکو و میلان هر چند با چند نفر صحبت شد ولی کسی بهائی نگشت ماهم رخت بر بسته عزم بمقان شدیم.

مقان قصبه بزرگی است و مردمانش با فطانت و زارعینش قابلند و زراعت در آن جادشوار است زیرا بیشتر اراضی سنگلاخ و باید بعضی از زمین ها را اول خاک دستی بریزند بعد زراعت کنند و آبش هم نسبتا کم است با وجود این اهل آن قصبه با ثروت ترین مردم آن نواحیند. کشت صیفیش بسیار خوب و هندوانه اش در همه آذربایجان به خوشی طعمی مشهور است.

چند روزی در منزل یکی از پیران بهائی به اتفاق دو نفر از احمد افها که از میلان با ما آمده بود میهمان بودیم که نامش آقاعلی پولی و شیخی شوخ و خوش مشرب بود و حکایات غریب از او نقل می کردند من جمله می گفتند که زنش مسلمان بوده و از ترس زن مدت ها بهائیت خود را مستوری داشته و ازین جهت سال ها در ایام رمضان صائم می بوده و هر شب و روز پنج نوبت بابت اعتقادی نمازی خوانده. روزی در ماه صیام در شدت گرمای تابستان از صحرا به خانه می آمده و درین اندیشه بوده که به چه وسیله روزه خود را بشکند و زن رابه بهائیت بکشاند بمحض ورود به خانه به فحاشی به زن و تابستان می پردازد و کاردی که بر کمرداشته از غلاف می کشد و دیوانه وار زن را عتاب می کند تا کی تشنگی مراد چارز حمت کند و زود بر خیزد و هندوانه بیاورد، بیچاره زن لرزان و هراسان هندوانه بر زمین می گذارد و او با همان کارد باغیظ و غضب هندوانه رابه دونیم کرده می گوید ای ملعونه بی آنکه دم بر آری و اندیشه به خود راه دهی بنشین و بخور و دیگر یاد روزه مکن و بدین وسیله موفق می شود که زن را از آداب اسلامی بر کنار داشته خود را راحت کند.

بالجمله از مقان به کوکان و از کوکان به عجب شیروقریه جنب آن شیشوان رفتیم. شیشوان محل اقامت شاهزاده امامقلی میرزا پسر ملک قاسم میرزا فرزند فتحعلیشاه بود که الی الان اولاد او احفاد او در آن جا ساکنند. اداره امور بهائی در شیشوان بر عهده آقا احمد علی نامی مقانی بود و هر گونه زحماتشان را متحمل می شد و هر چند مردی عامی بود ولی خوش طبع و پاکیزه اخلاق بود پس از توقف یک هفته در شیشوان به مراغه رفتیم که از شهرهای آذربایجان است و آثار بعضی مشاهد و ابنیه قدیمه هنوز در آن جا بر پاست. از جمله قبر او حدالدین و رصداخانه خواجه نصیر {الدین طوسی} در خارج شهر: مرکز بهائیت

در مراغه آن روزخانه مرحوم حاجی میرزاالمجید بود که از اطبای محترم و معروف آن جامحسوب می شد و مردی با ذوق و حال بود. مراغه به عکس سایر نقاط آذربایجان بهائیانش نسه از معاریف و محترمین بلد بودند. از مراغه به بناب رفتیم که در انتهای دریاچه شاهی واقع است. در بناب دوروزی بیش توقف نشد و با کسی ملاقاتی به میان نیامد جز با جناب سیف العلماء که از اجله طایفه شیخیه و فرزند مرحوم شیخ علی قاضی است.

چون مسافرت مادر اطراف آذربایجان به طول انجامیده بود، لذا از بناب عازم تبریز شدیم و مقداری از همین راه رفته را برگشتیم جائی را که ندیده بودیم در این سفر دیدیم ایلخچی و سردرود بود. ایلخچی در چهار فرسخی تبریز است و سکنه آن از غلا (علی الهی) (به نظرمی رسید علی الهیان که خاندان های اهل حق می باشند دارای ائینی نژادی هستند که بدون هیچ جهتی علی امیر المؤمنین علیه السلام را قدیس خود قرار داده و خارق العاداتی را که از حضرتش شنیده اند برای محتوا بخشیدن به خرافات خویش در لابه لای اختراعات مذهبی بیان کرده اند و مهمتر اینکه روضاء طوائف بعضا خویش را با علی امیر المؤمنین در یک سطح قرار داده اند (کتاب سلوک در تاریخ را بخوانید). در صورتی که غلا خود را هم شأن با علی علیه السلام قرار نمی گیرند).

و به قول خود اهل حقیقت اند (پیامبر لاکرم فرموده اند شریعت اقوال من، طریقت افعال من، حقیقت احوال من، معرفت رأس مال من است. عرفای اسلامی و صوفیه این کلام نبوی را دلیل بر لزوم طی طریق از شریعت تا رسیدن به معرفت دانسته اند متأسفانه صوفیه و اهل حق مدعی شده اند ما به حقیقت که می رسیم از شریعت بی نیازی شویم و خود را مستغنی از عبادات می دانند و اگر در بعض از صوفیه بر حسب ظاهر عده ای مراعات شریعت می کنند به لحاظ عادت دیرین است و شریعتی تحریف و تحذیف شده می باشد). که در آذربایجان به گوران معروفند. درین ده به جای ملا و مسجد، مرشد و تکیه است چون چند نفر بهائی در آنجا بودند برای نان دوروزی مانده روانه تبریز شدیم. پس از طی دو فرسخ به سردرود رسیدیم از سردرود عمارات مرتفع تبریز خصوصاً اک عیشاه نمایان است. قدری نزدیک تر سواد شهر به طور خوبی دیده شد. تسلسل خواطر مرا به یاد قصه و امدار و محتسب که مولوی در مثنوی حکایت می کنند اداخت. ساربانان بار بگشاز اشتران شهر تبریز است و کوی دلبران، فر فردوس است این تبریز را، رفعت قدس است این پالیز را، هرزمتنی فوج روح انگیز جان، از فراز عرش بر تبریزیان، روبه دار الملک تبریز سنی، بر امید روشنی بر روشنی.

از قبرستان کچل که اول شهر است گذشته وارد محله ارمنستان و از آن جابه محله نوبر به منزل حاجی علیمحمد احمداف وارد شدیم. قضا را در آن جا اجتماع «محفصل روحانی» بود از ملاقات

ماظهار سرور کردند و قرار توقف رسمی ماراد منزل میرزا حیدر علی اسکوئی دادند و این میرزا حیدر علی از معاریف بهائیان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لالابالیست، مختصر سوادی دارد و خط نسخ را بدنی نگارد. در تبلیغ مولع (آزمند و حریص) و حریص و دارای سلیقه مخصوصی است و اگرچه از اهل حرفه و تجارت است ولی از این فن جز ضرر حظ و نصیبی ندارد و گاهی به زراعت و صناعت می پردازد. در تبریز ۳ ماه اقامت کردیم. جمعی تبلیغ شدند و معدودی تصدیق کردند در تبریز شماره بهائیان بیشتر از صد و پنجاه نبود و بطوریکه می گفتند پیشرفت و محبوبیت اهل بهادر تبریز بسیار خوب بوده جز آنکه به واسطه ورشکستگی (کمپانی شرق) رونق و اعتبارشان از بین رفت و کمپانی شرق شرکتی بود که چند نفر از رؤسای بهائی تأسیس کردند و سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایران جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس ورشکست فرو کوییده بی آنکه ارائه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند. این واقعه سبب خمودت بعضی از بهائیان و اعراض مبتدیان و انزجار سائرین شد. (باید توجه داشت که با چنین مقاصدی بهائیان را نوع دوست می شناسانند تا مردم نیازمند به محبت رابه دام اندازند. بهائیان که با چنین خیانت های درون بهائیت آشنائی دارند و ورشکستگی را دیده دم فرو بستند و مبتدیان پی به نیرنگ و خدعه شعارهای پوشالی توخالی آنان برده از قریب دادگان اعراض کردند.) به هر حال در تبریز خدمتی که از ما به جامعه بهائیت سرزده به غیر از تبلیغ یکی دو نفر این بود که مبلغی نقدینه از احباب جمع کرده و خانه مرغوبی در بهترین نقاط شهر برای مسافر خانه خریدیم و چون مدت اقامت ما در تبریز به طول انجامیده بود مصمم مسافرت شدیم. نظریه پاره جهات صلاح چنان دیدیم که از راه تفلیس و بادکوبه به انزلی ورشت و طهران رهسپار شویم. لذا با خط آهن که در همان ایام اقامت ما از جلفا به تبریز کشیدند روانه مرند و جلفا شدیم و بعد از توقف یک شب از جلفا بالکسان در ویول و نخجوان و ایروان و اوچ کلیسا و از جنگل های سبز و خرم گذشته وارد تفلیس شدیم و شب و روزی در تفلیس به گردش مشغول بوده از آن جابه بادکوبه و مسافر خانه در آمدیم.

قضا را در آن ایام بادکوبه مجمع مبلغین شده بود. به غیر از ما دونفر، آقا سید اسدالله قمی و سید جلال سینا و میرزا منیر نبیل زاده و میرزا عبدالخالق بادکوبه و چند نفر دیگر بودند که یکی دو از ایشان از اهل بلد و مابقی از عشق آباد و ایران در آن جامع بودند و مقدم بر همه ایشان از حیث شأن و رتبت سید اسدالله قمی بود که سنی قریب به هشتاد و قیافه نورانی و محاسنی سفید و بلند داشت و اصلاً از اهل قم و بزرگ شده تبریز و قبل از بهائیت و شغل مبلغی در طهران و تبریز کفشدوزی می کرده و در بهائیت بعد از گرفتاریهائی که برایش پیش آمد به عکارفته و در آنجا اقامت گزیده و بعد از بهاءالله مورد توجه عبدالبهاء شده تا آن جاکه

معلم شوقی افندی گشته و در سفر عبدالبهاء به امریکاجز و ملتزمین رکاب و خواص اصحاب بوده و خداهش بیامرز! مردی خوش قریحه و مزاح و بذله گو بود و بعد از ضمن کتاب، اشارات مفصلی در مواقع خود به احوال او خواهد شد.

در هر صورت بنده زائد الوصف مشعوف بودم که بعضی از مبلغین رازیارت می کنم که سال ها آروزی درک خدمت آنان و همکاری با ایشان را داشتیم و چون به طوریکه بعد از عرض خواهم رسانید از رفیق خود کرم و کرامتی ندیده، بیشتر متوجه حال سائین بودم ولی دقت در حوال آنها سبب سلب ارادت من از ایشان گردید؛ چه دیدم این منقطعین از ماسوی الله و متوجهین به حق نیز چون دیگران گرفتار شئون دنیه دنیا هستند و پیر و نفس وهوی، رعایت اختصار را به ذکر جزئیات مطالب نی پردازم همین قدر می گویم که این جمیع که جمله ترویج یک مقصد و مرام و تبلیغ یک امر و دیانت می کردند همه بایکدیگر خصم و نسبت به هم حاسد بودند و پیوسته به لطائف الحیل در سر تخریب کار و توهین حال یکدیگر می نمودند و گاهی از تفسیق نیز پاک نداشتند. باین همه دیگران رابه محبت و صفا و به ترک نفس وهوی دعوت و دلالت می فرمودند.

زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند چون به خلوت می روند آن کار دیگری کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری کاین همه قلب و دغل در کار داوری کنند

(از خواجه حافظ شیرازی)

الحاصل مدتی در باد کوبه توقف و مختصر سفری نیز به اطراف از قبیل بالاخانلی و نفتالین کرده و بعد از مشورت با دوستان فسخ عزیمت به طهران نموده از باد کوبه با کشتی به تازه شهر رفتیم و از آن جا هم باره آهن بدون هیچ توقفی در راه به سرعت برق و باد به عشق آباد آمدیم. عشق آباد بعد از حیفا و عکادر نظر اهل بهامهمترین نقاط دنیا است زیرا اولین مشرق الاذکار (معبد بهائی) را در آن جا ساخته و بهائیان آزادی کامل دارند و به نظر ما بهائیان عشق آباد نمونه کاملی برای اهل عالم تواند بود و البته یک جنبه ابهائی تشکیل داده و با خود و سایرین به محبت اسلام و صلح و صفا سلوک می کنند و عنقریب این رویه به سایر نقاط عالم نیز سرایت کرده تمام دنیا جنت الهی خواهد شد و ما از این سعادت که نصیبمان شده بود سروری زائد الوصف داشتیم.

باری در عشق آباد در محوطه الاذکار منزل گرفتیم و بنای آمد و شد با احباب گذاشتیم. بهائیان عشق آباد بیشتر یزدی و روستائیان آذربایجانی و معدودی هم از اهل سایر نقاط ایران و قفقاز بودند که به وسیله دادوستد و گرمی بازار تجارت ثروتی اندوخته و از فقر به غنا رسیده؛ ریاست روحانی آن جمع را شیخ محمد علی قائمی داشت که بهائی شععی مشرب (اطلاق عنوان شیعه بودن به مبلغ بهائی جای توضیح

دارد که چنین شخصی به تشیع تظاهر می کرده، خلق را فریب می داده داخل بهائیت می کرده است. والای بهائی با اعتقاداتی که دارد هیچگاه شیعه نمی شود اصولاً مبانی اعتقادی شیعی خط بطلان بر مسلک های استعماری نظیر بهائیت است. و متقی و مردی تند خو و عصبی المزاج بود و بدین واسطه بسیاری از احباب بالاخص جوانان از او رنجیده، نسبت به وی تنفر اظهار می کردند و بیشتر عناد او با مخالفان خود بر سر اصول و مبادی اخلاقی و امر به معروف و نهی از منکر بود.

بالجمله عشق آباد را به خلاف آنچه تصور می کردیم دیدیم. اکثر جوانان بهائی دچار مهلکات اخلاقی و پیران مبتلا به کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف، یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و دسته دیگر مخالف آزادی مطلقه زنان و رفع نقاب. آنان به اینان نسبت حمق و وحشی گری و جهالت می دادند و اینها ایشان را به فسق و فجور و دیانت متهم می داشتند و اختلاف دیگری نیز در بین بود چون خصومت ترک و فارس که شرحش موجب درازی سخن است و در این اختلافات گاهی اثرات خارجی مترتب می شد منجمله نقل کردند که در بعد از ظهر جمعه دو نفر از مبلغین مهم در شاهراه عام مصادف می شوند و اتفاقاً هر دو برای عبادت به مشرق الاذکار می رفته چون در قضیه بایکدیگر اختلاف نظر داشتند به محض روبه روشن شدن یکی دیگری را دشنام ماری دهد و طرف مقابل معامله به مثل می کند و خلاصه الکلام کار به مجادله می انجامد و به سبب خالی بودن معبر از گذریان مدتی میدید این دو منادی وحدت عالم انسانی و مصلح بشر سیلی و مشت بر روی و پشت یکدیگر می زنند و می کوبند تا آنکه بعضی از روس ها و مسلمین رسیده به آب نصیحت آتش این فتنه را می خوابانند. گذشته از این منقولات خود نیز نظائری از آن قبیل دیدم که کنونم مجال گفتن نیست. از عشق آباد سفری به خاک خوارزم کردیم و مدت هادر مرو و تجن و یولتان و تخته بازار و قهقهه به سر بردیم و دوستان نازنینی پیدا کردیم که گردش روزگار. تعاریف لیل و نهار بین ما و ایشان مدتهاست خط جدائی کشیده؛ در مرو و شاهجان به یادیار مهربان و جوی مولیان در یک آمو و آب جیحون افتاده یکسره ناچار جو تا ختیم و مدتی در ساحل امودریا (رود جیحون) منزل ساختیم و از خربزه های شیرین آنجا خوردیم و از مؤانست دوستان دلنشین لذت بردیم.

پس روانه کاکان (بخارای نو) و بخارا شدیم و در مهمانخانه توران منزل گزیدیم. در بخارا فقط یک نفر بهائی بود آن هم جوانی تاجر و از اهل یزد، قدری در شهر و بازار گردش کردیم و روز دیگری به زیارت قبر آقا محمد فاضل قائمی که در آن جادر گذشته بود رفتیم و چون کاری دیگر در بخارا برای ما نبود به سمرقند روانه گشتیم و دوسه هفته در سمرقند ماندیم و منزلمان در خانه یک نفر پیر مرد یزدی بود. اهالی سمرقند و بخارا و تاشکند و قسمت اعظم ماوراءالنهر به سارد معروفند و بر دودسته اند ترک و تاجیک. اهالی سمرقند و بخارا تاجیکند و زبانشان فارسی است ولی تاشکندی ها ترکند و کمتر فارسی می

داندومجموعه اسکنه ترکستان حنفی مذهب وبه قول خود «امام اعظمی» هستند. فقط در بخارا جماعتی شیعه یافت می شود که بخارائیهابه ان هاموری گویند و اصلا ایرانی هستند و با آنکه از دیر زمانی مبلغین فاضلی مثل میرزا ابوالفضل گلپایگانی و آقامحمد قائی سال هادرمیان انها بوده معذالک یک نفر بهائی نشده و بهائیان که درین نقاط بلکه در اکثر نقاط خارج از ایران دیده می شوند همان ایرانیان مهاجرند.

سمرقند شهر بیست خوش آب وهوا و مردمانی قوی و نیکو اندام دارد. ابنیه تاریخی این شهر نیز خالی از اهمیت نیست نظیر مسجد شاه زند و مسجد خاتم که از حیث ساختمان و صنعت کاشی کاری از بناهای مهم اسلامی است. مدفن امیر تیمور گورگان نیز در این شهر است از قراری که می گفتند سنگ گورش از اجزای قیمتی است و مانند آن را در جائی سراغ نکرده اند.

در سمرقند مردمان خوش قریحه و با ذوق پیدامی شود و طائفه ای از اهل طریقت در آن حدود هستند که به نقش بندی معروفند. روزی طرف عصر در جلومسجد خانم گردش می کردم در رویشی را دیدم که مثنوی می خواند به یاد قصه پادشاه و کنیزک افتادم سؤال کردم که کوی سرپل و غاتفر در این شهر هست نگاه و خنده کرد و گفت در مثنوی خوانده ای؟ گفتم آری گفت هنوز هم محله به غاتفران معروفست اما چه فایده که معشوق مادر آن جان نیست. گفتم الحمد لله که معشوق مادر همه جاهست. از سمرقند عازم تاشکند شدیم که آن روز مرکز ترکستان بود و این همان شهر است که در شاهنامه به اسم چاچ معروفست که بهترین کمان هارادر آنجا راست می کرده اند. اتباع ایرانی در تاشکند زیادتر از سمرقند هستند و بهائیان اغلب رانده شده های از عشق آباد می باشند و بیشتر به قالی و حرفه های ضعیف دیگر و صنعت کفاشی مشغولند و هر یک برای خود همسری روسی پیدا کرده.

حاجی امین معروف در مسافرتی که به تاشکند رفته و برگشته بود از او سؤال کرده بود که شما در آنجا چه کردید گفته بود. مقداری زن روسی برای «احبای الهی» عقد کردیم و چون چند نفر را اسم برد گفتند جناب حاجی اینها مدت هاست این زن هارا دارند، گفت آری این ها اول عروسی کردند بعد از سال های پادشان آمد که عقد و نکاحی هم در شرح هست.

مدتی در تاشکند ماندیم و جز با ایرانیان و یکنفر روزنامه نویس تاشکندی که اسمش عبدالرحمن و مجله ای به «اسم الاصلاح» می نوشت کسی را لایق نیافتیم که سخنی از دین و مذهب با او به میان آوریم و چون از تبلیغ در آن حدود مأیوس شدیم مراجعت به مرو کرده ایامی در قهقهه به سر بردیم و یک سفر دیگری به تجن و بولتان و تخته بازار و حدود پنج ده تانزدیک سرحد افغان که ترکمانان ساورق در آن جاساکنند رفته و مجدد معاودت به مرو کردیم و از آن جابه مراکز دیگر ترکمن و قراء انوبزمعین گوک تپه و قصبه بهرزن گردش مفصلی کرده او اسط پائیز به عشق آباد باز گشتیم درین سفر مخالفت بنده با آقامیرزا مهدی شروع

جنگ مبلغین

از پیش معروض داشتم که این بنده راعقیده چنان بودمبلغ فرشته ایست به صورت انسان واز این جهت از همان روزاول با آنکه علی الظاهر چیزی از میرزامهدی مرحوم کم نداشتم جز تقدم در تبلیغ با او به سمت ارادت حرکت می کردم و در جمیع شئون بر خودمقدمش می داشتم ولی طولی نکشید که این صفابه کدورت و دوستی به خصومت مبدل گردید؛ چه اولابنده گمان می کردم که آن مرحوم رافضائل و کمالاتیست که می توان از آن استفاده کرد بعد فهمیدم که حتی از نوشتن و خواندن فارسی عاجزاست. منتها هنرش این است که در اثر تمرین القاء به حافظه متون دلالی که از پیش به شرح آن پرداختیم بابعضی حواشی فرا گرفته و مقدار زیادی از الواح و خطابات بهاء و عبدالبهاء و دیگران را آموخته و در مواقع لزوم به مناسبت آنها را به طوری که شنونده گمان می کند از خواست می خواند. این بنده را که دران ایام تعصبی به کمال داشتم بسی دشواری نمود که شخصی آیات حق را کلمات ارتجائی خود بنماید و از این راه مردم را به دانش خویش بفریبد. ثانیاً رشک و حسد غریبی داشت. به طوری که اگر گاهی من برای احباب بیانی می کردم و یا لوحی می خواندم و دوستان اظهار سرور نموده می گفتند مفید سخنی گفتی و ما مستفید شدیم تا یکروز متاثر و متغیر بود و چون بنده زبان ترکی را آموختم و اون توانست بیشتر بر کدورتش افزود و پیوسته برای جوش حسد خود بهانه احداث می نمود. خلاصه بنده چنان از این موافقت به ستوه آمده بودم که چند دفعه خواستم ترک دین و دنیا را کرده به طهران برگردم و اسمی از تبلیغ و مبلغ نیاورم. باز با خود می گفتم - مرد ثابت قدم است که از جانرود - شاید این جلوات و نمایشات به عمد برای آزمایش ماست.

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود

(مثنوی چاپ گلاله خاور دفتر سوم، ۴ □ □ بیت: ۷ - ۴)

و همچنان در طول این مسافرت عریض ایام با مرارتی داشتیم و هر روز مقصداری کدورت در دل انباشتیم تا از حدود و ثغور ترکستان به عشق آباد برگشتیم در مدینه عشق، عقل مقهور شد و از من دیوانگئی سرزده که هنوزم هر وقت به خاطر می آید متأثر می شوم و اجمال آن تفصیل این است:

شبی در تجارتخانه علی اکبر عباس اف که یکی از امنای بهائی بود با چند نفر از احباب و شیخ محمدقائنی نشستیم و از هر دوی سخن در پیوسته قضا را پاکتی از طهران رسید که در لف آن سواد لوحی بود که حاجی رمضان قاصد از عکا آورده لوح رافی المجلس خواندند، بعد شیخ محمد علی قائنی روی به سوی این بنده و محمد حسین عباس اف کرده گفت هر کدام از شما که بهتر می نویسید سواد لوح مبارک

رابا خود بپرید و از روی ان چند نسخه بردارید. این بنده نظربه کثرت اشتیاقی که به زیارت وامعان (غور کردن، اندیشیدن، دقت نمودن) در کلمات لوح داشتم گفتم شاید من بهتر بنویسم در هر صورت اگر اجازه بدهید امشب این لوح نزد من باشد که از روی آن نسخه تاصبح توانم برداشت. خلاصه راضی شدند و لوح را دادند و به همین مناسبت صحبت از خط و خطاطی به میان آمد یکی از حاضرین روبه بنده کرده گفت جناب آقا محمد حسین عباس اوف خط بسیار خوشی دارد شیخ محمد علی از آنجائیکه سابقه دوستی با خاندان ماداشت و پیوسته رعایت جانب مرا می نمود و بطور شایسته اظهار محبت می فرمود گفت: «از کمالات صبحی یکی آنست که خط شکسته را خوب می نویسد.» آقا میرزا مهدی را این ستایش خوش نیامد. بعد از تفرق جمعیت که با هم به مشرق الاذکار می رفتیم دفعه بر آشفت و گفت توجه قدر احق و نادانی! گفتم: از چه سبب؟ گفت: هیچ نادانی خود را نمی ستاید. گفتم کجامن خود را ستودم؟ گفت در حجره عباس اف نگفتی که خط من خوبست و به تعقیب سخن خود باز بنای ناسزا و دشنام را گذاشت که دفعه حال من تغییر کرد و زمام اختیار از کفم برون شد از جای جستم و سیلی محکم برویش زدم که به گور پدر هر چه مبلغ است که گفت تو را بر من فضل و فضیلتی است بی سواد؟ تو هنوز موفق به تزکیه نفس و صفای باطن خود نشده، این مردم بیچاره را به چه چیز دعوت می کنی؟ از این قبیل سخنان می گفتم و بر سر و مغز او می کوفتم تا آن که در یکی از خانه ها که از قضاتعلق به یکی از اهل بهاداشت باز شد و یکی دو نفر از احبابه گمان اینکه قضیه موحشی رخ داده سراسیمه بیرون دویدند بعد دیدند خبری نیست مختصر نزاعی است بین مبلغین، پس با ملایمت مخصوص ما را از یکدیگر جدا کرده گفتند این حرکات لطفی ندارد به منزل خود بروید و راحت کنید. بنده دز آن حیص و بیص از بی اعتنائی آقایان به جدال مبلغین و اینکه چندان اهمیتی به این واقعه ندادند تعجب کردم و بعد هادر صد تحقیق بر آدم دیدم به واسطه کثرت وقوع این حوادث در آن جا وقع آن از بین رفته، حتی گفتند عموم مبلغین در اینجایک جنگ تناتنی و به قول فرنگی ها (دولی) کرده اند مثل میان شیخ محمد علی قائی و آقا سید مهدی گلپایگانی در حضور جمعی نزاع شد و شیخ از شدت تغییر چهار پایه را بلند کرد که برفرق سید بنزند حاضرین دستش را گرفته نگذاشتند و باز فیمابین مرحوم سید جلال پسر سینا با میرزا منیر نبیل زاده در اثناء راه در سر مسئله حریت نسوان جنگی در گرفت و مقداری مشت و سیلی رد و بدل شد و از همه مهم قضیه شیخ احمد اسکوئی معلم است که پسر حاجی عبدالرسول یزدی رئیس محفل روحانی را تأدیبا در مدرسه تنبیه کرد و چون پسر از این سیاست پدر را آگهی داد حاجی مذکور به مدرسه تاخت و بیرون از اندازه شیخ را مورد ضرب ساخت و چون شیخ احمد ترک زبان بود بهائیان اذربایجانی در مقام انتقام بر آمده همداستان شدند که حاجی عبدالرسول را آسیمی برسانند؛ ولی به همت ریش سفیدان امت فتنه بر خاسته با تقدیم معذرت

حاجی از شیخ وانفصالش از عضویت محفل خوابید. الغرض بگذریم وبگذریم وبه تعقیب سخن خود پردازیم. هنوز این بنده به مشرق الاذکار نرسیده بودم که حالت پریشانی و پشیمانی غریبی به من دست داد. روبه طرف میرزامهدی رفتم و دست و رویش را بوسه زدم و فراوان معذرت خواستم و برای رفع دلتنگی و ملالتش هر زبان و بیانی بود آوردم. خدا و رسول را شفیع قراردادم و چندین نکته بدیع به کار زدم ولی به هیچ وجه کارگر نیفتاد و عجز و نیاز من بر کبر و ناز او افزود و بالجمله تظلم پیش رؤسای قوم بود؛ ولی چنانکه منتظر بودم محکوم نشدیم تا آنکه بالمال خودمان آشتی کرده و قرار شد که دیگر از گذشته شکایت نکنیم و ماجرا را برای کسی حکایت ننمائیم.

با این همه نتوانستم خود را راضی کنم که دیگر با آقامیرزامهدی مصاحب و رفیق باشم و از این پیش آمد چنان افسرده بودم که از روبه روشن شدن باومی گریختم و بالنتیجه در همان عشق آباد از یکدیگر جدا شدیم و بنده در جهت شرقی مشرق الاذکار خانه که جنب در دیگر آن محوطه و دور از آمد و شد مردمان بود برای خود جایگاه ساختم و حتی الامکان مواظب بودم که با میرزامهدی روبه روم نشوم. اما او چند روزی بعد از این واقعه مصمم سفر به خراسان شد و قبل از حرکت به سراغ بنده آمد که یا باز با هم حرکت کنیم و یا اقلاداعی کرده باشد. اما این بنده حاضر به هیچ یک نشدم و درست در نظرمانده که آیا از منزل بیرون رفتم و یاد رخانه را از درون بستم. در هر صورت اتفاق ملاقات نیفتاد و با پیغامی خدا حافظی خود را ابلاغ کرد. چون آقامیرزامهدی از عشق آباد دور شد بنده را حال دگرگون گشت و در آن گوشه تنهایی که میدان وسیعی برای فکر بوده اندیشه فرورفتم و پیوسته با خود می گفتم خوب کاری نکردم بدون جهت دلی را آزردم. ای کاش یک آنشب رانیز بر گفته های او صبر می کردم و قوت نفسی نشان داده عمل دوستانه خدا را اسوه حسنه خویش قرار می دادم.

ز گرمابه آمد برون بایزید	شنیدم که وقتی سحرگاه عید
فروریختش از سرائی به سر	یکی طشت خاکسترش بی خبر
کف دست شکرانه مالان به روی	همی گفت ژولیده دستاروموی
ز خاکستری روی درهم کشم	که ای نفس من در خور آتشم

(کلیات سعدی، چاپ امیرکبیر: ۲ - ۳)

کجاتوانم گفت که مرا مهلکات نفس کمتر از او بود و منجیات اخلاق بیشتر از او این از غرور فطرت آدمیست که جز خود همه کس را مقصد اند و همه وقت تمام حق را به طرف خود دهد چه خوب می فرماید شیخ اجل - رحمه الله علیه -

که دارد پرده پندار در پیش	نبیند مدعی جز خویشتن را
نسنی، هیچکس، عاجز تر از خویش	گرت چشم خدا بنی، بخشند

pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!

(همان، ۳)

خلاصه آقامیرزا مهدی از خراسان به اصفهان رفت و در آنجا مسموماً درگذشت خدای بیامرزا و غریق رحمتش کناد!

بعد از رفتن میرزا مهدی مرحوم شیخ محمدعلی برای اینکه سرگرمی داشته باشم اوراق و رسائل مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی را که عبدالبهابه اوسپرده به دست من داد تا هم مطالعه کرده باشم و هم از بعضی از آنها نسخه بردارم. کتابی که آن روز مهم و قابل می نمود تاریخی راجع به امر بهائی بود.

* * *

پائیز گذشت زمستان آمده و سرد شد سرد شد سرد شد کرد و کیسه ماهم از زرتهی شد و چار تنگ دستی سختی شدم و مناعت نفس مانع از بیان حال به دوستان گردید. ناچار به فروختن اشیاء و اثاثیه گشتم چندان که جز لباسی که پوشیده بودم بایک عبا برای من چیزی باقی نماند و زمستان سرد عشق آباد را در منتهای درجه عسرت متحمل شدم به طوری که سه ماه لباس از تن بیرون نکردم و شب در موقع خواب عباری چون قماطی (مانند قنداق که بچه را به آن می پیچند) بر خود پیچیده می خفتم و بسیار مواظب بودم که کسی برین احوال واقف نشود و باین همه حال خوشی داشتم و چون به خیال خود تحمل این شدائد را در راه خدا و برای اومی دانستم بسی مسرور و شاکر بودم و همی گفتم:

گر در آتش رفت باید چون خلیل و چو یحیی می کنی خونم سیل

و چو یوسف چاه زندانم کنی و رزق فرم عیسی مریم کنی

رخ نگردانم نگردم از تو من بهر فرمان تو دارم جان و تن

(مثنوی چاپ گللاه، دفتر پنجم، ۳ - بیت ۴)

باری به قول عوام «زمستان تمام شد و روسیاهی به ذغال ماند» ماهم از زحمت سرما رستیم و حاجی امین هم به عشق آباد وارد گشت و قرار دادیم که او به تاشکند رفته بر گردد تا با هم روانه طهران شویم و بالفعل از راه اعطاء قرض راحتی ما را تأمین کند و چنین کرد. یکی دو روز بعد از رفتن حاجی امین آقا سید اسدالله قمی به عشق آباد آمد. رفته رفته با هم انس گرفتیم و من از ملاقاتش حظ بی اندازه بردم و از سرگذشت او و سفرهایش به هند و اروپا و آمریکا و تشریفش به حضور بهاء و عبدالبهابه حکایتها شنیدم و البته چون مرافق العاده گرم و مشتعل می دید چیزی نمی گفت که مناسب حال من نباشد.

به غیر از آقا سید اسدالله بادیگران نیز مأنوس شدم و به طور کلی از جریان اوضاع بهائیت در عشق آباد اطلاع کامل حاصل نمودم و چیزهایی شنیدم و دیدم که بر آگاهی و دانش من بسی افزود و موجب حیرت من گشت. از آنجمله واقعه قتل حاجی محمد رضا اصفهانی بود که اول کسی است که در عشق آباد در راه بهائیت به ترک سروجان گفت و آن را نقل می کنم:

استاد محمدرضائی بود بناکه برسبیل تفخیم گاهی معمارش می گفتند و از او برای من حدیث کرد که حاجی محمدرضا اختیار زبان به دست اراده اش نبود و هر چه می خواست می گفت و لذا تولید بغض و کین در قلوب مسلمین می کرد تا به تحریک چند نفر از رؤسای اسلام به دست دو نفر عامی کشته شد. پس قاتلین خود به محکمه رفته گفتند که چون حاجی محمدرضا به شعائر دینی ماتوهین می کرد و ماطاقت تحمل نداشتیم او را کشتیم. و نظر به اینکه به موجب قانون از قتل معاف می شدند بهائیان راضی نشده به محکمه تظلم کردند که اینان به صرف عداوت حاجی راکشته اند. قضا را آن ایام میرزا ابوالفضل گلپایگانی نیز در عشق آباد بود و او را اهل بهابه کف کفایت او اداره می شد.

به هر ترتیبی بود مسلمین را محکوم کرد و یکی از علل محکومیت ایشان این بود که میرزا ابوالفضل در محکمه اظهار داشت که ما از خود مسلمین شاهد بر راستی گفتار خود داریم. محکمه گفته بود اگر چنین شهودی اقامه کنید کار محاکمه ختم است. بعد مرا (استاد محمدرضا) معرفی کردند که مسلمان و شاهد حال است و حال آنکه بهائی بودم، پس توصیه کردند که در هر صورت در محکمه اظهار مسلمانی کنم. چه مسلمانان یقین داشتند کسی از آنان چنین شهادتی نخواهد داد باری روز محاکمه فرار سید میرزا ابوالفضل و سایر بهائیان و شیخ احمد نامی پیشوای مسلمانان با ایشان برای محاکمه حاضر شدند و چون میرزا ابوالفضل شاهد مسلمان را از خلف حجاب چهره گشائی کرد مسلمین فریاد زدند که این شاهد مسلمان نیست، بل پیر بایست. رؤسای محاکمه گفتند خودش اقرار می کند مسلمانم به چه دلیل می گوئید بهائیت است؟ شیخ احمد گفت این داماد یکی از بهائیان است اگر مسلمان می بود دختر از غیر مسلمان نمی گرفت. میرزا ابوالفضل رئیس محکمه را گفت ببینید اینها چه قدر بی خبر و بی انصافند در صورتیکه مسلمان دختر از مسیحی و کلیمی و بهائی می گیرد. رئیس محکمه تصدیق کرد که میرزا ابوالفضل راست می گوید بعد از شیخ احمد پرسید مسلمان دختر به خارج از مذهب خود می دهد؟ شیخ احمد که در مسئله اول دچار سهوشده بود آسیمه گشته بی تأمل گفت بلی میرزا ابوالفضل گفت نه چنین است و این فضیلت مر اهل بهاء راست که پشت پایه تعصب زده عموم اهل عالم را با خود برابر و برادری دانند و خلاصه الکلام بدین نحو شیخ احمد و هفت نفر دیگر محکوم شدند. دو نفر به قتل و سائرین به پانزده سال حبس و سب و یواچنانکه گفتیم چون چنین حکمی در محکمه سجل شد بهائیان مبادرت به امر دیگر کرده به حکومت روسی عرضه داشتند که نظر به اینکه احکام دینی مامبنی بر اساس محبت و رأفت است (مطالعه دشمنی و کشتارهای پیرامون حتی مبلغان این مسلک استعماری این گونه خدعه ها و تزویرها را بر ملایم سازی). ما از حق شخصی خود راجع به انتقام قاتلین صرف نظر کرده و از اولیای امور خواهش بخشش ایشان را می کنیم. ولی دولت روس از حق خود نگذشت جز آنکه تخفیفی در قصاص محکومین داد آن دورا که بنا بود بکشند پانزده سال

وبقیه راهفت سال ونیم حبس مقرر داشتند و عجب آنکه محکومین خودراضی نبودند که رهین احسانی با آن مقدمات گردند و چون حکم محکمه وهم تقلیل عذاب رامسموع داشتند گفتند ما را بکشید که ما ازین قبیل نیکوئیهای نیازیم.

هرچند من از شنیدن این حکایت بر حسن میرزا ابوالفضل آفرین گفتم، ولی رقتی هم به حال این بیچارگان و کیفیت محکومیتشان حاصل کردم.

رفته رفته در عشق آباد داخل در کارهای امری شدم و واقف بر بعضی مشاغل گشتم که مکرر به احباب می گفتم هنوز آزادی برای این جمعیت زود است و با اظهار می کردم که مراتب احباب ایران از جهت حسن اخلاق و تقوی بر اهل عشق آباد مقدمند. دوستان این عرایض را حمل بر تعصب کرده می گفتند همه جا خانه عشق است جز آنکه شما اطلاع کامل از اوضاع داخلی احباب نقاط دیگر ندارید و من تصدیق نمی کردم چه مدتی در آذربایجان خصوصاً تبریز با بهائیان محصور بودم و امری منافی عفت از ایشان ندیدم. بلی گاهی نفوسی پیدامی شدند که از منکرو مسکر پرهیز نداشتند، ولی اکثر بهائیان تبریز و آذربایجان پاکدامن و پرهیزگار بودند. و بازمی گفتم که شما می استدلال مارا در عالم تبلیغ باطل کردید، زیرا هر وقت یکی از اغیار بر فساد اخلاق احباب انتقادی داشت ما جواب می دادیم که اینها چون از عالم اسلام به بهائیت آمده اند، این جهاز ردائل را که سال ها پدران و مادران ایشان برای آنها تهیه کرده اند به خود بدینجا آورده اما سوء حرکات بهائی زادگان را به چه چیز تعبیر توان کرد؟ نظیر قضیه میرزا زین العابدین کحال و فرزندانش (میرزا زین العابدینی نامی بود کحال که مردی کم آزار و مسلمان زاده بود و بعد بهائی شد؛ سه پسر داشت: میرزا آقا جان، حسین و میرزا کاظم میرزا آقا جان با فاحشه روسی ازدواج کرد و بعد اترک بهائیت گفته مسیحی شد و اسم خود را تغییر داده الکساندر گذاشت. میرزا کاظم هم تفنگ و فشنگ بطور خلاف قانون و دزدی به ترکن هامی فروخت و سالی قریب هفت ماه گرفتار حبس بود تا آن که اخیراً از قراری که شنیدم به عرق کشی مشغول گشت. و این میرزا کاظم پسری داشت موسوم به رضوان الله که در حقیقت سومین بهائی محسوب می شد و به رضوان بابی معروف بود. آنقدر دزدی و حرکات شنیع از او سرزد که به حکم حکومت تیر باران شد.)

بالجمله توقف من در عشق آباد تا اوائل تابستان طول کشید و عشق آباد تا بستانی گرم دارد. لذا در موقع سورت گرما غنیا و مستطعین به فیروزه که بیلاقی با صفاست می روند. رفته رفته اهل شهر به بیلاقی رفتند و در بین ایشام شیخ محمد علی نیز بازن و فرزند بدانجا کوچ کرد. در این اثنا حاجی امین هم از ترکستان مراجع کرد و قرار حرکت را برای روز معینی داد. این بنده پس از اخبار حاجی امین برای وداع با شیخ

محمدعلی به فیروزه رفتیم ودوسه روزی هم در آن جاماندیم پس به شهر برگشته به همراهی حاجی امین آهنگ طهران کردیم.

امنای بایه

حاجی امین یکی از مقتدرین و متنفدین این طایفه وبه نظر من از اعجوبه های زمان بودوخالی از فائده نیست که قدری باصفت وحالات این مردکه در تاریخ بایه از رجال مهم است آشناشویم ومقدمه به وجه تسمیه این اسم یعنی امین پرداخته گوئیم:

سیدباب برای خودوظهوربعدهش در بیان، امتیازاتی قائل شده ودربین باب فرائضی برامت واجب کرده، از آن جمله درباب سابع از واحداخامس می گوید: «خداوندان فرموده که در هرارضی هرشیئی نیکوئی هست، مؤمنین به بیان تحصیل نموده، لعل یوم ظهورحق شیئی به محضر مالک وجودخلق رسدکه محبوب اوافتد» ونیز درباب رابع از واحداثم گوید:

«ان کلثی اعلاه النقطه واوسط للحروف الحی وادناه للخالق» وایضاً درباب خامس از واحداثم می فرماید «فرض علی من یقدر ان یأخذثلث الماس عددالبسم واربع لعل اصفر عدد الله دسته زرد عدد الامنع دسته یاقوت عدد الاقدس ان مأخذو وبسلم من یظهره الله وحروف الحی فی یوم ظهورهم ملخص» درباب آنکه در مواقع خودذکر کل وجوددر بیان است وکل بیان در واحداول وواحداول در نقطه اول واز آنجائیکه در یوم قیامت حشر بدرجات واحدمی شود وکل این واحده امر واحداول است در کل یک ماه حیوان دیده می شودکه امرالله باشد واز آنجائیکه هرشیئی در صقع خود تامشابه نشود این واحداول در خلق خود نمی گردد و مدل علی الله نمی شود ازینجهت امر شده که در یوم ظهور تظاهرات دیگر نفسی که مقتدر باشد بر سه قطعه الماس وچهار قطعه لعل اصفر و شش قطعه زمرد اخضر و شش قطعه یاقوت احمر در نزد او تشابه به واحداول به هم رساند و اگر تواند در ظل ملک واحد اول در آورده والاد در ظهور من یظهره الله به امر او به حروف حی او عطا کرده شود که این موهبه ایست من عندالله از برای واحداول در آن ظهور و بهاء کل عدل بهاء واحداول باید باشد تا مستدلین از سر توحید محتجب نمانند».

وهم درباب سادس عشر از واحداثم می فرماید: مفیما کتب علی کل نفس من کل ما یتملک من مأته مثقال ذهب من بهاء کل شیئی تسعه عشر وواحده لله ان کانت الشمس طالعه فلیفوض الیه لیقسم بین حروف الواحد کل واحد مثقال اذا شاء والامر بیده لاسئل عما یفعل وهم یسئلون وان کانت الشمس محتجبه ویكون للحروف الواحد ذریه یوصلن الیهم والابصر فیما یقرنان بین نفسین وان کان یصرف العبد لولده

اوبنته ومثقال النار يحفظ لمن يظهر الله اوبصرف فى البيان ويتلو بنفسه ويحفظنه كعينيه ليزون الى صاحبه.»

«ملخص این باب آنکه بعد از آنکه شیئی به بهاصد مثقال ذهب رسید بر مالک اوست که نوزده مثقال به حروف واحد و یک مثقال لاجل نار اگر در ظهورش جره حقیقت است اطاعت اگر خداوند نماید و اگر لیل طالع شد بذریات آن حروف می رسانند کل و اگر نباشد به آن مقتدر می سازند بین دو نفس را و مثقال نار را حفظ می نمایند تا به من يظهره الله ردود در نزد ظهور او منقطع می گردد حکم اقترا و عطاء بذریات الابدان اون ثمره این آنکه اگر در آن روز حکمی فرماید به مثل اینکه آن روز اطاعت می کنند بر کل است که اطاعت نمایند چگونه است امروز که اطاعت رسول خدای نمایند در کل احکام همین قسم است اطاعت شجره حقیقت در هر ظهوری در یوم ظهور اقوی است تا در حجب لیل از برای عارفین به اوزیرا که آن یوم لقاء الله هست دیگر کسی نتواند درک نمود تا قیامت دیگر و سزاوار است که عبد بعد از هر صلوه رحمت و مغفرت نماید از خداوند از برای والدین خود طوبی لمن یذکر ابویه بذکر ربه انه لاله الا هو العزیز المحبوب و نیز او است در باب سابع عشر از واحد ثامن «ان الفضه والذهب اذا بلغا بما انتم توزنون سته الف وخمس مثقال فاذا خمس وتسعين مثقالا للنقطه و لیاخذن الله عنکم وکل عنه یستلون و لترونه ای من يظهره الله و تحفظنه کمینکم» ملخص این باب آنکه از آنجائیکه هیچ عزی نیست مگر در طاعت خداوند چنانچه در هر ظهوری بین مؤمنین به آن ظهور افتخار بعضی بر بعضی به اطاعت خداوند بوده نه شئون دیگر، زیرا که شئون دیگر در نزد اهل هر ظهوری و حال آنکه حکم حق بر او نمی شود بوده و هست، اگر بخواهی این معنی را مشاهده کنی آخر هر ظهوری نظر کن که گاه هست از اول عمر تا آخر عمر بلا وضو که مستحب است نمی نمایند به اینکه افتخار کنند که من نظریه آسمان نکردم الا با وضو، بلی این عزاست اگر مقتدرن با مایشیت به الدین باشد که معرفه الله و معرفت ظاهر به امر او نزد او باشد و الا کینونیات مبدل می شود از نوریت به ناریت چگونه و اعمال رسد و بدانکه بعد از آنکه عدد ذهب و فضه به عدد کل حروف رسد با عشر غیبیه شش هزار و پنچ می شود که اگر سنه را تنزل دهی به شش می رسد و آنوقت اول حرف اشاره می شود که هابا باشد از این جهت امر شده بعد از ابلاغ این دوه این حد و دو پنچ مثقال از هر یک لله برداشته شود و در ظهور نقطه چه در اولی و چه در آخری به اذن او عمل شود و در بینهما به نوزده نفر از اول الطاعه که اذن دهد بر هر یکی عدد ها قسمت شود و ذکر آن در مواقع آن خواهد شد و این است که تایوم قیامت می ماند و مؤمنین به آن عمل می کنند و از هر تجارتی اعظم نفر بوده و هست زیرا که در آن تغییری و تبدیلی نخواهد» الی آخر بیان... علیهذا بر بایان فرض عین بل عین فریضه است که در ظهور حق يظهر بدن چه مأمورند عمل کنند بایانی که به موجب اخبار باب منتظرند که دوهزار و یکسال (مطابق

عدم مستغاث) و یاهزار و پانصد سال دیگر (عدد غیاث) من یظهر ظاهر شود فعلا مکلف به این امر نیستند. به عکس اهل بهاکه بهار من یظهر و موعود باب می دانند و بایستی در حین ظهور وی اگر به حقیقت مؤمن به او بودند و اموال و اشیاء مرغوبه خود را از هر قبیل تسلیم وی کردند؛ ولی هیچیک از بهائیان یادی از این احکام نکردند و اعتنائی به این اوامر ننمودند جزیک تن از اهل منشایزد که حاجی شاه محمد نام داشت و چون قطع کرد که بهامو عود بیان است تمام ثروت و دارائی خود را تسلیم بهاء کرد و در ازای این عمل بدو پاداش نائل گردید؛ یکی لقب امین البیان و دیگری مأموریت جمع حقوق و حقوقی که باید اهل بهائیس مذعب را دهند صد نوزده { } از عادات است.

حاجی شاه محمد این مأمور جمع آوری این وجوه و ارسال آن به عکابود و همچنان بریر این کار ماند تا وقتی که در فتنه شیخ عبدالله کرد در میان دو آب آذربایجان کشته شد و بعد از او بهاء اخذ حقوق را به حاجی ابوالحسن اردکانی که مدتی در صحبت و خدمت حاجی شاه محمد مذکور روزگار به سر می برد و اگذاشت و این حاجی ابوالحسن بعدها به حاجی امین معروف شد و مقام مهمی در بهائیت احراز کرد به طوریکه خودش برای من و بسیاری از احباب حدیث می کرد اصلا از بایان ازلی بوده و موقعی هم ادعای من یظهری کرده و شرح ادعای وی به قراری که مکرر بیان آنرا از او شنیده ام چنین است:

«زمانیکه سیدبیر به یزد آمد شبی در مجمعی بودیم ناگهان سیدبیر اظهار داشت که دیشب ساعت و دقیقه از شب رفته به الهام غیبی ملهم شدم و همانا من یظهر موعوم نم، حاضرین بی هیچ اندیشه و تأملی گفتند آری دوره دوره فوآد است نباید دلیل و برهان طلبید «پای استدلالیان چوبین بود»، و همه بر به سجده نهاده خاضع شدند. من نیز به تبعیت دیگران سجد گشتم. ولی با خود گفتم اکنون که حال بر این منوالست و نفس ادعای قبول عوام کافیسست من چرا اظهار می نکنم؛ دفعه دیگر که دور هم مجتمع شدیم من پیش از همه سخن آغاز کرده گفتم که در شب گذشته نور الهی بر قلب من پرتو افکند و ذات من جلوه گاه محبوب حقیقی شد. مجلسیان و حتی شخصی سیدبیری هیچ چون و چرائی به سجود آمده گفتند: حق لاریب فیه. دوره فوآد است. و خلاصه از برکت دوره فوآد آن ایام در هر گوشه صدائی بلند شد و از هر سری صدائی آشکار گشت.»

اما سیدبیریکی از اباطال بایه بود و همان کس است که در عتبات عرش درجات بدن فاضل در بندگی را به ضرب کاردمجروح ساخت و لکن حاجی امین با همه این تفاسیل، قدرت این که طوق عبودیت ازل را از گردن بنهد نداشت و از طرفی حاجی شاه محمد او را به حال خود نمی گذاشت و به تبری از ازل و تولای به بهادعوت و دلالتش می کرد. بالاخره به سعی حاجی شاه محمد روی دل به سوی بهاکرد و قرار بر تشرف به حضور او مقرر شد. قضا را آن ایام بهاء به عکاسرنگون شده بود و به موجب التزاماتی که به اداره حکومت

سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سربازخانه) که بهادر آن جامحبوس بودند و دلزاره آمد و شد زائرین بسته بود. فقط نفوس مهمه از زوار رابه حیل و تدابیر مخصوصی کار گزاران بهابه شرف حضور نائل می ساختند و چون حاجی ابوالحسن به عکا وارد شد باب لقا را مسدود یافت، پس به توسط وسائط عرض حاجات خود را نموده به الحاج خواهش زیارت کرد و چون از باب جل و عقد هر رأی زدند موافق نبود و هر تدبیری اندیشیدند صواب نمی نمود قرار بر این شد که در روزی که نوبت استحمام بهادر حمام عمومی است او نیز چون ناشناسی به حمام رود و قامت مبارک را خوابیده زیارت کند به شرط آنکه هیچگونه سخنی نگوید و حرکتی که مخالف حکمت باشد نکند. چون روز موعود فرار رسید و حاجی ابوالحسن به گرمابه اندر شد بهائیز بایکی دو از اصحاب خود به حمام در آمد و بر گوشه قرار گرفت و دلاک رابه تلطیف بدن و خضاب گیسو و محاسن و سرانگشتان خود امر کرده، سپس در جای خود دراز کشید. حاجی امین با کمال احتیاط از زیر چشم نگران «جمال مبارک» بود ولی از ترس جرئت تقرب نداشت «دل و جانم به تومشغول و نظر بر چپ و راست تا نفهمند حریفان که تو منظور منی» قضا را حمام خلوت بود و جزدلاک شخص خارجی در بین نه و حاجی منتظر فرصت که به هر وسیله باشد اظهار حب و عشقی به مولای خود بنماید. از حسن اتفاق سعادتش مسعادت کرده، دلاک برای شغلی بیرون رفت. حاجی به عجله تمام خود را به بهار سانده پایش را بوسه زد. بها گفت قرار ما این نبود حاجی را این سخن وهم ترس اینکه مبادا دلاک برگردد و از این رابطه اطلاعی یافته مأموریت دولت را خبر دهد سرا سیمه کرد و چون خواست به جای خود باز گردد دست از پان شناخته بر روی سنگ های مرمر بر زمین خورد و سر تراشیده اش بشکست.

بالجمله حاجی امین به فراست دریافت که باید دست از هر چه هست بکشد و یکباره به بهاییونند. این بود که خدمت امین البیان را از دل و جان اختیار کرد تا پس از قتل او شغل امانت به وی تعلق گرفت و چندی نگذشت که در عالم بهائیت معروف و به جمعیتشان مأنوس و محرم گردید به طوری که هر وقت به هر خانه و هر جاکه وارد می شد تکلفی ایجاب نمی کرد و از این جهت خانه شخصی نداشت. هر روز در جائی بود و هر شب در محلی می غنود و پیوسته در گردش، از کوئی به کوئی و از خانه به خانه و این همه راه سواره نمی رفت. حتی در اوائل کار خود مسافت شهری به شهری را پیاده طی می کرد. چنانکه یک سفر بدین نحو از تبریز به تفلیس رفت. وقتی برای من حدیث کرد که چون از طرف بهاء مأمور به اخذ حقوق شدم و هنوز بسیاری از احباب آنکه اسم مرا شنیده و لکن خود مران دیده و نمی شناختند از قزوین پیاده به رشت وارد شدم و لدی الورد به سراغ دکان آقاعلی در سرای طاقی رفتم. قضا را یکی دو نفر از احباب نیز در دکان نشسته بودند که دیدند مردی قوی جثه بالباس مندرس و گرد آلود در مقابل دکان می پرسد حجره آقاعلی

قزوینی اینجاست؟ گفتند بلی شما کیستید و چه کار دارید؟ گفتم من ابوالحسن اردکانیم. آقاعلی فی الاحال مرابشناخت و به درون دکانم خواند. بعد از تحقیق معلوم شد که آقایان حاضر از مبلغیند و خیال سفر به قزوین را دارند و از آقاعلی مصارف رامی خواهند. چون دریافتند که من از قزوین پیاده آمده ام دلتنگ شدند که مبادا پیاده روی مبلغین بعد هابه واسطه این عمل سنت سنیه شود ازنی جهت نهانی از من به دست آویز حفظ عزو آبروی «امرالله» در ضمن عریضه شکایت به بها کردند. ولی او در جواب گفته بود «شهادت می دهم که امین بر بهترین کالسکه های عالم سوار بوده».

از خصائص ذاتی حاجی امین این بود که به هیچ وجه حالت رقت قلب و رأفت نداشت. هر کس از فقر و تنگدستی شکایتی نزد او می برد و کمکی می خواست اگر مرد بود می گفت برو حمالی کن و اگر زن بود به اختیار شوهر دلالتش می کرد و در صورتی که آن، عذر ناتوانی می کرد و این زیان جمال را بهانه می کرد می گفت غم مخور که راحتی، گوشه بگیر و بخواب بعد از سه شبانه روز خواهی مرد و از ننگ سؤال رهائی خواهی یافت. با هر کسی که از او چیزی می خواست با حواله وجهی از مرکز به او امر می نمود صفائی نداشت. خواهش را مطلقا رد می کرد و حواله را گاهی نکول می نمود از این جهت رابطه خوشی با مبلغین نداشت. بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می کردند. در نزد او پارسا و پرهیز کار، زانی و عقیف علی السویه بود! و در نفس الامر عملی راقیب نمی شمرد! و با این گونه اقوال سروکاری نداشت. او سیم وزرمی خواست. از هر دستی که عطا شود و حقوق الله می گرفت از هر وجهی که عاید گردد. بسیار متأثر می شد اگر می دید یکی از دوستان خون کرم گشاده و جمعی رابه ضیافت خوانده، بهتر می دانست که وجه این سور و مهمانی را تسلیم او کنند. بسیار اتفاق می افتاد که در و لائم و غرائم در حضور مهمانان محترم میزبان رابه واسطه این عمل توییح کرده به حماقت منسوب می داشت. در مدت عمرش کسی را مهمان نکرده، ولو عمری مهمان دوستان شده بود.

اعیاد اگر احباب به عنوان تبرک از او دست لافی می خواستند می گفت این خواهش را از من نکنید زیرا شما (مثلا) بیست نفرید اگر من به هریک قرانی بدهم بیست قران خسارت برده ان و شمارا به قران عاید شده است پس عمل را معکوس کنید تا هریک از شما قرانی زیان کرده و من دفعه صاحب دو تومان شده باشم.

همیشه در جیب و بغل مقداری چاقو و شانه و بند زیر جامه و امثالها داشت و هر جا وارد می شد بساط خود را گسترده به داد و ستد مشغول می گشت و از این راه مبلغی نیز فایده می برد و چند دفعه احباب عبدالبهارا ازین کار او اخبار کردند و عبدالبهها هم او را منع فرمود ولی تأثیری در او نکرد.

خود را از جمیع خلق پست ترمی شمرد. در هر جامی نشست با هر کس مأنوس می شد. بسیار جسور و قوی القلب بود و در راه بهائیت بسیار آزاد دید حبس هارفت و تحمل سختیها کرد. قوای بدنیه اش کامل بود و شهواتش غالب، چندانکه اکثر بازان بیوه و شوی مرده اظهار رغبت می کرد و آنرا به مضاجعت می خواند ولی بهیچوجه گرد قصابی نمی گردید و هم به قول خود مشتری مال بی صاحب بود. همیشه در ضمن کلام می گفت «خداوند، من احمق پست فطرت را امین خود کرد تا به وعده خود وفا کرده باشد که «ونرید ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمه ونجعلهم الوارثین»

ادامه مطلب در قسمت سوم به بعد
ارائه گردیده است

www.bahaismiran.com

منتظر شما هستیم

پایگاه اینترنتی بهائیت در ایران

ارتباط با ما :

bahaismiran@bahaismiran.com

bahaismiran@gmail.com

info@bahaismiran.com

bahaism1@yahoo.com



pdfMachine

A pdf writer that produces quality PDF files with ease!

Produce quality PDF files in seconds and preserve the integrity of your original documents. Compatible across nearly all Windows platforms, simply open the document you want to convert, click "print", select the "Broadgun pdfMachine printer" and that's it! Get yours now!